

نقدی بر

## سازمان دیپلماسی ایران عصر پهلوی

گفت وگو با مجید مهران، دیپلمات سابق وزارت خارجه

گفت وگو: مرتضی رسولی پور

آنچه می‌خوانید مروری است بر عملکرد سی سال دیپلماسی وزارت خارجه ایران از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۵۹. مصاحبه‌شونده که خود از مدیران ارشد این وزارتخانه بوده، با توجه به مأموریت‌های متعدد و با تکیه بر اطلاعات و تجربیات اداری خود، ساختار داخلی وزارت خارجه، شخصیت؛ عملکرد و روش هر یک از وزرای خارجه و شماری از سفیران ایران را به نقد کشیده است. این گفت‌وگو در ۶ جلسه و به مدت ۱۱ ساعت صورت گرفته و مطالب آن پس از تنظیم، تقدیم علاقه‌مندان می‌شود.

□ از اینکه پذیرفتید طی چند جلسه از خاطرات شما بهره‌گیریم سپاسگزارم. بی‌تردید اطلاعات جنابعالی از رخداد‌های تاریخ معاصر ایران برای نسل ما و نسل‌های آینده روشنگر بسیاری از زوایای مبهم و تاریک در پژوهش‌های تاریخی خواهد بود. به عنوان نخستین سؤال خواهش می‌کنم خودتان را معرفی کنید.

● قبل از هر چیز از اینکه فرصتی دادید تا این مصاحبه صورت گیرد تشکر می‌کنم. یکی از اقدامات شایسته مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر انجام مصاحبه‌هایی نظیر این مصاحبه است که گوشه‌هایی از تاریخ زمان ما را که در کتابی بازگو نشده است بیان می‌کند و از این لحاظ خود را مدیون مؤسسه می‌دانم.

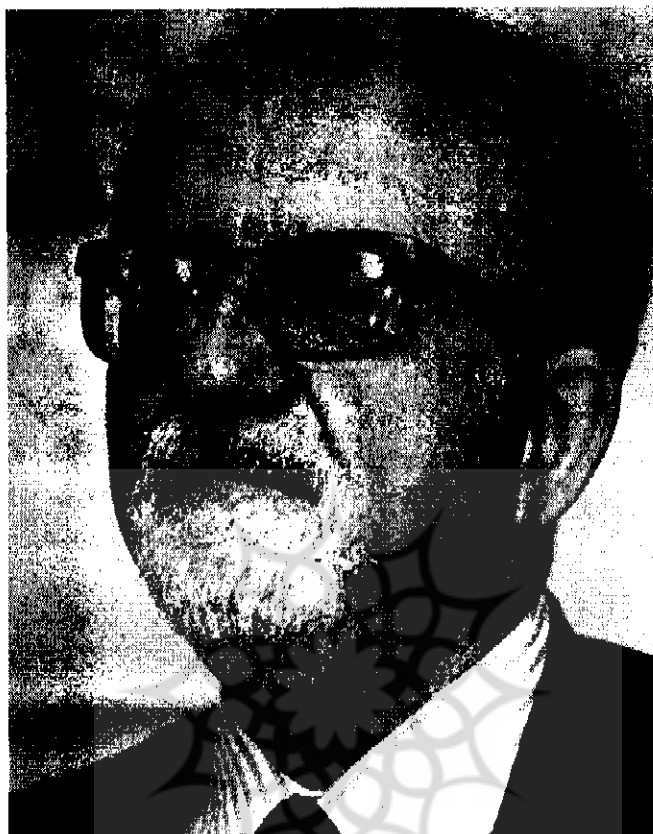
اینجانب فرزند شادروان حسن رفاهی مهران در سال ۱۳۰۴ شمسی در ناحیه نظامیه واقع در روبه‌روی مدرسه سپهسالار (شهید مطهری فعلی) پا به عرصه وجود

گذاردم. پدرم در دوران قاجاریه برای خود لقب معتضالدوله گرفته بود و بعد که شناسنامه گرفت عنوان مهران رفاهی را انتخاب کرد. رفاهی تخلص شعری او بود. محمد و محمود و احمد مهران - پسرعمه‌های بنده - قبلاً نام‌خانوادگی صادقی بروجردی داشتند از پدرم که بزرگ خانواده بود برای وحدت نام‌خانوادگی اجازه گرفتند تا آنان هم مهران خطاب شوند که پدرم موافقت کرد.

پدرم در جوانی در دستگاه سپهسالار - وجیه‌الله میرزا - وزیر جنگ و برادر عین‌الدوله صدراعظم سمت منشی‌گری داشت و چون دارای خط و ربط خوبی بود و خط شکسته نستعلیق را بسیار شیوا می‌نوشت او را به کار دعوت کردند و روابط دوستی صمیمانه‌ای با امین‌السلطان صدراعظم وقت پیدا کرد.

پدرم احترام خاصی برای شعایر مذهبی قائل بود و همه‌ساله در ایام محرم در باغ خود که دوازده هزار متر مربع مساحت داشت و در کوچه سقاباشی منشعب از خیابان عین‌الدوله (ایران فعلی) واقع بود و گویا حاج سقاباشی پدرزن میرزا علی‌اصغرخان اتابک احداث کرده بود و پدرم در سال ۱۳۰۴ آن را به مبلغ نه هزار تومان خریداری کرد و در حوضخانه آن خانه بود که مراسم عزاداری حضرت سیدالشهداء، علیه‌السلام، از ساعت ۶ صبح برگزار می‌شد و وعاظ معروفی مانند حاج میرزا عبدالله صبحی، فصیح‌الزمان شیرازی، شیخ عراقی و حاج حشمت و نظایر آنان روضه‌خوانی می‌کردند و در فواصل منبرها هم کلام‌الله مجید قرائت می‌شد. روزهای تاسوعا و عاشورا که دسته‌های سینه‌زن وارد منزل ما می‌شدند من که چند سال بیشتر نداشتم با پای برهنه و لباس سقایی به سینه‌زان و دستجاتی که خصوصاً در فصل تابستان تشنه بودند آب می‌دادم.

همسایگان ما عبدالعظیم قریب، دکتر حسن امامی، مجید موقر، ضیاءالملک فرمند، مظفر اعلم (سردار انتصار)، حاج سید نصرالله تقوی دادستان کل کشور، علی‌اصغر حکمت وزیر معارف، محمد مظاهر (صدیق حضرت) و از این قبیل افراد بودند. علاوه بر این اشخاص علی‌اکبر داور وزیر عدلیه، حسینقلی‌خان نواب وزیر سابق خارجه و برادرش عباسقلی‌خان، دکتر عیسی صدیق رئیس دانشسرای عالی آن زمان و حاج‌آقا رضا رفیع (قائم‌مقام‌الملک) با پدرم حشر و نشر داشتند و چون آن مرحوم تاریخ قاجاریه را به طور کامل می‌دانست از اطلاعات او بهره‌مند می‌شدند. پدرم هم زمان با آشفتگی اوضاع کشور و مقارن قدرت گرفتن رضاخان خانه‌نشین شد و با وجود دوستان با نفوذی که داشت در دوران سلطنت رضاشاه مطلقاً شغلی قبول نکرد و در شصت و شش سالگی در شهریور ۱۳۱۷ دار فانی را وداع گفت.



مجید مهران

□ علت خانه نشین شدن ایشان چه بود؟

- تصور می‌کنم علت اصلی همکاری‌هایی بود که قبلاً با قاجارها داشت و به دلیل دیکتاتوری رضاخان مایل نبود با رژیم پهلوی همراهی کند.

□ آیا ایشان خاطراتی از خود به صورت مکتوب باقی گذاشته‌اند؟

- متأسفانه به دلیل خوف از دستگاه شهربانی و خصوصاً مأموران آگاهی (که حتی اسامی و عاظ ایام عزاداری را از او خواسته بودند و از آن زمان مجبور شد روضه‌خوانی را موقوف کند) تعداد زیادی اسناد و مدارک مربوط به دوران قاجاریه را سوزاند و فکر می‌کنم بسیاری از رجال ایران به همین دلیل خاطره‌نویسی نکردند و اگر مدارکی هم در دست داشتند از بین بردند که جای بسی تأسف است.

پدرم طبع شعری داشت. متأسفانه دیوان اشعارش به دلیلی از بین رفت و تنها ۲۲۵ بیت از خود باقی گذاشته است که به صورت مثنوی سروده و علاوه بر اشعار عرفانی، در خصوص تاریخ پرافتخار کشورمان نیز اشعاری دارد و مرثیه: هر سال چون به دوران ماه محرم آید در قلب مستمندان غم بر سر غم آید که در رثاء سالار شهیدان و سرور آزادگان حضرت سیدالشهداء علیه السلام، سروده خیلی جانگداز است. وی این مجموعه را «جهان نامه» نامیده و به خط خوش نوشته است که تعدادی از آن را تکثیر کردم و بین دوستانش توزیع نمودم و برادرم مسعود مهران در امریکا به صورتی نفیس آن را چاپ کرد و تعدادی از آن را من به کتابخانه‌های معروف کشور اهداء نمودم.

□ در مورد سایر اعضای خانواده اگر ممکن است توضیحاتی بفرمایید.

● پدرم هفت فرزند از خود باقی گذاشت که من فرزند آخر بودم و همشیره زاده‌های او به ترتیب محمد مهران نایب‌التولیه آستان قدس رضوی و شهردار تهران، دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ در کابینه‌های حسین علا و دکتر منوچهر اقبال و احمد مهران، مدیر کل فنی وزارت فرهنگ و نماینده دوره بیستم مجلس شورای ملی بود.

□ در مورد دوران تحصیل و خاطراتی که از آن دوره دارید...

● دو سال در کودکستان برسابه بودم و خوب یادم هست وقتی که در سال ۱۳۱۱ رابیندرانات تاگور فیلسوف بزرگ هند به ایران آمد از کودکستان ما که در خیابان صفی‌علیشاه واقع شده بود دیداری کرد و هنگامی که عکس یادگاری برداشته شد اردشیر زاهدی که آن زمان کودک خردسالی بود روی زانوان او نشست. دوران دبستان را در دبستان ادب در کوچه پشت مسجد سپهسالار، نزدیک عمارت فرهنگستان آن روز گذراندم و چون شاگرد ممتاز بودم در پایان تحصیلات شش ساله ابتدایی چند کتاب به عنوان جایزه دریافت نمودم. مدیر دبستان مرتضی کمالیه بود که بسیار سختگیر بود و از تنبیه بدنی شاگردان ابایی نداشت. خوب به خاطر دارم یک روز صبح کنار حوض دبستان، سرود شاهنشاهی توسط شاگردان خوانده شد ولی چون بعضی از شاگردان آن را خوب حفظ نبودند و سرود به طور ناقص و بدون وزن خوانده شد مدیر مدرسه همه بچه‌ها را ولو آن دسته که خوب خوانده بودند، به چوب بست و خشک و تر با هم سوختیم و از همین زمان بود که مزه ظلم و بی‌عدالتی را چشیدم و اشک از چشمانم جاری شد.

دوره دبیرستان را در مدرسه ایرانشهر - ثروت سابق - در نزدیکی میدان مخبرالدوله طی کردم. محمود انیسی مدیر مدبر دبیرستان بود و با وجودی که کسی را تنبیه نمی‌کرد و به هیچ کس اهانتی نمی‌نمود شخصیتی داشت که همه احترام او را حفظ می‌کردند. دبیران شاخص ما بعضی تحصیل کرده فرانسه بودند از قبیل رضا اقصی دبیر فیزیک، رهبر دبیر شیمی، رحیمی دبیر ریاضیات، احمد راشدی و سید علی میرافضلی دبیر ادبیات فارسی و عربی که به کار معلمی عشق می‌ورزیدند و با دلسوزی تدریس می‌کردند. روانشان شاد.

سال ششم ادبی را به دبیرستان البرز رفتم. دکتر محمدعلی مجتهدی تازه رئیس آنجا شده بود و با دقت دانش آموزان را تحت نظر داشت. بسیاری از جوانان کشور که بعدها به مقامات عالیه رسیدند از دست‌پروردگان ایشان بودند. از دبیران دانشمند و خوشنام دبیرستان نام آقایان دکتر یحیی مهدوی که استاد دانشگاه تهران بود و موقتاً منطبق تدریس می‌کرد، دکتر محمود صناعی، دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر احمد فرید به خاطرمانده است. این افراد همگی در سطح دانشگاه تدریس می‌کردند و ساعت‌های لذت‌بخشی را در کلاس آنان گذراندم که هیچ وقت از یاد نخواهم برد. سه نسل از خاندان من شاگرد دکتر مجتهدی بودند. از ویژگی‌های ایشان آن بود که دفتری داشت و خصوصیات اخلاقی شاگردان مدرسه را در آن یادداشت می‌کرد.

بعد از فوت پدرم مدتی خانه به دوش بودم و ایام بدی را گذراندم. در هجده سالگی با نوه عمه خود ازدواج کردم و خانه مستقلی اجاره نمودم. خوب در خاطریم هست در سال پنجم متوسطه بودم و چند روز بعد از ازدواج در حالی که حلقه به دستم بود و وارد مدرسه شدم هم‌شاگردیها مرا به یکدیگر نشان می‌دادند و با تعجب می‌گفتند مهران بین ما متأهل است. مثل این بود که خلافی مرتکب شده‌ام! ناچار تا زمانی که در مدرسه بودم حلقه ازدواج را در جیب خود پنهان می‌کردم. البته ازدواج موجب شد تا سعی بیشتری برای تحصیل خود به کار برم و با محیط آرامی که شادروان همسرم فراهم کرد سال سوم دانشکده را با موفقیت به پایان رساندم و حائز رتبه اول شدم.

□ در زمان اشغال ایران توسط متفقین هیچ اختلالی در اوضاع آموزشی مدارس و دانشگاهها به وجود نیامد؟ چه خاطراتی از این زمان دارید؟

● البته روزهای سوم تا پنجم شهریور ۱۳۲۰ مدارس تعطیل بود ولی پس از روی کار آمدن فروغی خیلی زود آرامش نسبی در کشور به وجود آمد. درباره این روزهای آشفته و انتقال سلطنت به محمدرضاشاه کتابهای فراوانی به رشته تحریر درآمده که

حاجتی به تکرار آنها نمی‌بینم. فقط نکته‌ای از علی سهیلی هنگامی که سفیر ایران در لندن بود شنیدم که به طور مختصر از آن یاد می‌کنم.

سهیلی می‌گفت: وقتی که علی منصور از نخست‌وزیری برکنار شد رضاشاه من و مجید آهی را خواست و گفت که یکی از شما دو نفر کابینه تشکیل دهید. ما گفتیم که الان مملکت به یکی از رجال استخواندار و فهمیده و با تجربه نیاز دارد و برای ما زود است نخست‌وزیر شویم. شاه پرسید: مثلاً چه کسی؟ بروم سراغ وثوق‌الدوله؟ گفتیم: اجازه دهید ذکاء‌الملک فروغی بیاید؟ شاه گفت: فروغی دیگر مثل هلیم شده و کاری از او بر نمی‌آید. گفتیم: اجازه دهید بیاید و از نزدیک او را ببینید. رضاشاه پس از موافقت به نصرالله انتظام رئیس تشریفات دربار امر می‌کند که فروغی را بخواهید. انتظام شخصاً به منزل فروغی رفت و او را به سعدآباد برد. سهیلی می‌گفت: وقتی چشم رضاشاه به فروغی افتاد با لبخندی گفت: نه آنقدرها هم پیر نشده است.

او مدت شش سال به علت شفاعتی که از مرحوم محمد ولی اسدی نایب‌التولیه وقت آستان قدس رضوی و پدر دامادش در واقعه مشهد در ۱۳۱۴ کرده بود مغضوب شاه بود و در این فاصله به کارهای ادبی پرداخته بود. به هر حال فروغی با جثه نحیف و کسالت مزاج بار سنگین نخست‌وزیری را قبول کرد و از شاهکارهای او به نظر من این بود که بعد از چند ماه اشغال ایران توسط نیروهای روس و انگلیس در حالی که ما شکست خورده بودیم توانست با مذاکرات طولانی قرارداد همکاری سه‌جانبه با آن دولتها ببندد و لایحه آن را هم به مجلس برد و دولت ایران را در شمار دول متفق قرار داد.

از وقایعی که اوایل شهریور ۱۳۲۰ دهان به دهان نقل می‌شد این که رضاشاه روز دوم شهریور وقتی به لشکر باغشاه می‌رود می‌بیند یک نفر آنجا نیست و سربازان و افسران همه رفته‌اند. جریان را که می‌پرسد می‌گویند به دستور سرلشکر احمد نخجوان وزیر جنگ و شورای امرای افسران ارتش به تمام افراد ارتشی مرخصی داده شده و آنان به روستاها و شهرهای خود رفته‌اند. همان روز رضاشاه همه افسران ارشد را به کاخ سعدآباد احضار می‌کند. او به قدری عصبانی بود که با شمشیر به شانه سرلشکر نخجوان و معاون او سرتیپ علی ریاضی می‌زند و آنان را خلع درجه می‌کند و در همان کاخ دستور می‌دهد آنان را زندانی کنند و از عجایب اینکه همین سرلشکر احمد نخجوان در کابینه دوم فروغی مجدداً به سمت وزیر جنگ معرفی شد و خیال می‌کنم زمانی بود که رضاشاه هنوز کشور را ترک نگفته بود و اعتراضی هم نکرد. بنابراین به خوبی پیداست مرخص کردن افراد ارتش به دستور نیروی بیگانه بوده است.

حتی از یکی از تیمسارها شنیدم سربازان گرسنه با پای پیاده و با پیراهن و شلوار پاره در جاده قم عازم خانه‌های خود بودند و در حالی که امرای ارتش لباس سربازی را از آنان گرفته بودند و هیچ یک اعتراضی به افسران فراری و فرماندهان لشکر نمی‌کردند.

خاطره دیگرم این است که سرلشکر ابراهیم معزی که در آن هنگام سرگرد ارتش و فرمانده پادگان سلطنت‌آباد بود چون با برادرم مرحوم احمد مهران دوستی داشت یک روز غروب برافروخته به خانه او در کوچه نظامیه آمد و در حالی که قرمز شده بود با عصبانیت می‌گفت: سه روز است من به سربازان تحت فرماندهی خود غذا ندارم بدهم و پشت دروازه تهران هنوز یک لقمه غذای سرد یا گرم از گلوی آنان پایین نرفته و در حالتی که هواپیماهای دشمن بالای سرم پرواز می‌کنند و سربازها انگشت روی ماشه تفنگ یا مسلسل دارند مرتب از من می‌پرسند که آیا اجازه تیراندازی داریم؟ و من ناچار باید جواب دهم دستور است که تیراندازی نکنید! او خیلی ناراحت بود که این ارتش را پس برای چه روز درست کرده‌اند. مگر برای این نبود که طی مدت بیست سال ارتش تجهیز شده بود تا در چنین وقتی از خاکمان در مقابل دشمن دفاع کند؟ و حال بنده مقایسه می‌کنم طی هشت سال دفاع مقدس یک روز هم نشد سربازان و نیروهای مختلف ما اعم از ارتشی، سپاهی یا بسیجی در طول جبهه طولانی در مرز عراق گرسنه بمانند و پشتیبانی در پشت جبهه ضعیف باشد. اهالی تمام شهرستانها از جان و دل برای رزمندگان خود کامیونهای آذوقه را به طور رایگان می‌فرستادند که واقعاً جای ستایش دارد.

□ به یاد دارید چه سالی به دانشگاه راه یافتید؟

● بله. پس از پایان تحصیلات دبیرستان و بعد از گذراندن امتحان ورودی در سال ۱۳۲۴ وارد دانشکده حقوق شدم. در سال ۱۳۲۷ در رشته علوم سیاسی لیسانس گرفتم و در بین دانشجویان رتبه اول را کسب کردم. رساله پایان‌نامه تحصیلی‌ام «شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران» بود که در بیش از ۴۰۰ صفحه به راهنمایی دکتر محسن عزیزی و با حضور دکتر محمدعلی هدایتی و دکتر ابراهیم عالمی از این رساله دفاع کردم و با درجه «خیلی خوب» به تصویب رسید.

سایر استادان دانشکده که کلاس درس آنان همیشه مملو از دانشجو بود عبارت بودند از: دکتر علی شایگان که حقوق مدنی تدریس می‌کرد- شیخ محمد سنگلجی که شرعیات و فقه تدریس می‌کرد- سید محمد مشکوة، دکتر علی اصغرپور همایون، دکتر محمدعلی حکمت (برادر علی اصغر حکمت) و دکتر حسن امامی که

همان سال لباس روحانیت پوشیده بود و شایع بود که با فشار دربار امام جمعه تهران شده است.

□ چطور شد شما عنوان رساله خود را شرکت نفت انگلیس و ایران انتخاب کردید؟

● باید عرض کنم هم زمان با تحصیل در دانشگاه، چون موضوع نفت و اعطای امتیاز نفت شمال به دولت شوروی و همچنین موضوع تمدید قرار داد داری در سال ۱۳۱۲ مورد بحث و گفت‌وگو در مجلس شده بود و عباس اسکندری - نماینده همدان - با تصویب اعتبارنامه حسن تقی‌زاده - نماینده تبریز - به جهت نقش او در امضای تمدید قرارداد نفت مخالفت کرده بود تصمیم گرفتم موضوع رساله خود را «شرکت نفت انگلیس و ایران» قرار دهم که تا آن تاریخ در این زمینه تحقیقی صورت نگرفته بود.

□ گویا هم زمان با ورود شما به دانشگاه برای نخستین بار به خانمها اجازه ورود به دانشگاهها داده شد.

● همین طور است. وقتی وارد دانشکده حقوق شدم چند تن از بانوان هم بین دانشجویان دیده می‌شدند. خانم مهرانگیز منوچهریان که بعدها وکیل دادگستری و سناتور شد و خانم مهروش صفی‌نیا دختر عبدالله مستوفی که بعدها در دوره بیستم مجلس شورا نماینده شمیرانات شد در خاطر من مانده که با من هم‌زمان تحصیل می‌کردند.

□ چگونه و چه تاریخی به استخدام وزارت خارجه درآمدید؟ به چه سمتی منصوب و به چه کشورهایی با چه عنوانی مأمور خدمت شدید؟

● آن زمان چون هنوز خام بودم فکر می‌کردم وزارت امور خارجه شاگرد رتبه اول رشته سیاسی را خیلی زود استخدام خواهد کرد غافل از اینکه وقتی به حسین زنجانی رئیس کارگزینی وزارت خارجه مراجعه کردم و مدارک خود را روی میز او گذاشتم خدا رحمتش کند، با قیافه‌ای خاص و گرفته گفت: به همین مفتی می‌خواهی وارد وزارت خارجه شوی؟! و ادامه داد ابتدا تفاضی خود را به دفتر کارگزینی تسلیم کن تا پس از شش ماه که امتحان ورودی دادی، بعد از قبولی در امتحان، مدت شش ماه باید



استاژ<sup>۱</sup> بدهی. بعداً وزارت خارجه مختار است شما را بپذیرد یا رد کند. به این ترتیب من مجبور به عقبگرد شدم به طوری که حتی به دفتر کارگزینی هم نرفتم. چندی بعد توسط دکتر محمود مهران که معاون وزارت فرهنگ بود، اداره دفتر کتابخانه ملی به من سپرده شد و قریب دو سال در کتابخانه ملی کار کردم.

روزی در رادیو تهران برای دانش‌آموزان سخنرانی کردم که برای موفقیت در امتحانات بهتر است از چند ماه قبل برنامه زمان‌بندی شده تهیه کنند و از هر درس روزی چند صفحه بخوانند تا مرکوز ذهنشان شود. به این ترتیب شب امتحان بی‌جهت مضطرب و ناراحت نباشند. این سخنرانی را چند نفر از زعمای وزارت خارجه نظیر حسین قدس نخعی، مدیر کل کارگزینی و رحمت‌الله اتابکی (که از دوستان برادرم بود) شنیدند. همین موجب شد تا با انتقال من به وزارت خارجه موافقت شود.

روز بعد از سخنرانی اتابکی تلفنی مرا خواست و کتباً از وزارت فرهنگ، انتقال بنده را درخواست کرد. اگر حمایت‌های او نبود ورود من به وزارت خارجه با مشکلاتی مواجه می‌شد. به این ترتیب استثنائاً بدون اینکه در بایگانی مشغول شوم و استاژ دهم در اداره سازمان ملل متحد که امیر خسرو افشار فرزند سرتیپ سیف افشار کفیل آن شده بود به کار گمارده شدم. افشار یکی از رؤسای جوان آن دوره بود و مشهور بود که مورد حمایت علی‌اصغر حکمت است.

پس از مدت کوتاهی به ادارات سجالات و احوال شخصیه و رمز وزارت خارجه منتقل شدم. بعد از کودتای ۲۸ مرداد به همراه سهیلی سفیر ایران در لندن برای مدت چهار سال به مأموریت انگلستان رفتم. در سال ۱۳۳۵ به سمت دبیر سومی سفارت ایران در لندن ارتقاء پیدا کردم. بعد از مراجعت به تهران مجدداً در اداره رمز وزارت خارجه مشغول کار شدم و پس از دو سال در سال ۱۳۳۸ عازم مأموریت توکیو گردیدم. در آذر ۱۳۴۲ به تهران آمدم و با اینکه رایزن درجه ۳ بودم و می‌بایست سرپرستی یک اداره غیرسیاسی را عهده‌دار شوم موقتاً معاون اداره امور اقتصادی شدم. پس از آن برای مدتی سرپرستی اداره تابعیت وزارت خارجه را بر عهده گرفتم. سپس برای مدتی به عنوان معاون سرکنسول عازم سانفرانسیسکو شدم. هنوز ۲ سال از مدت مأموریتم در سانفرانسیسکو باقی مانده بود که در سال ۱۳۴۷ عازم بغداد شدم. در سال ۱۳۵۰ به محض ورود به تهران سرپرست اداره نهم سیاسی شدم (اداره‌ای که مربوط به خلیج فارس، امارات و فلات قاره است)، پس از آن به عنوان

سرکنسول عازم شیکاگو شدم. در فروردین ۱۳۵۶ پس از بازگشت به ایران به سمت دبیر شورای خلیج فارس منصوب گردیدم. در سال ۱۳۵۸ با حکم مهندس بازرگان به سمت سفیر دولت جمهوری اسلامی در بحرین منصوب ولی پس از مدت کوتاهی بازنشسته شدم.

□ آن‌طور که گفته می‌شود سمتهای مختلف در وزارت خارجه آن زمان در انحصار خاندانهای معدودی نظیر اسفندیاری، بهنام، کاظمی، نوایی، سمیعی، مفتاح و مانند آنان بود و به سادگی افراد خارج از این چارچوبها نمی‌توانستند وارد این وزارتخانه شوند. تا جایی که اطلاع داریم از خانواده مهران تا آن زمان هیچ‌کس در وزارت خارجه منصبی نداشت. لطفاً در این مورد قدری توضیح دهید.

● در مورد ترکیب کارمندان همان‌گونه که اشاره داشتید وزارت خارجه سالیان دراز تیول خانواده‌هایی خاص و معروف بود و من چون اولین فرد از فامیل مهران بودم که قصد ورود به وزارت خارجه داشتم به آسانی مرا نمی‌پذیرفتند. خوب به یاد دارم همان اوایل که در اداره رمز بودم روزی تلفن زنگ زد. وقتی گوشی را برداشتم، طرف مقابل گفت: کسی که با من صحبت می‌کند کیست؟! ناچار خودم را معرفی کردم. بعد معلوم شد این شخص کاظم نیامیر رئیس اداره سوم سیاسی است و کبر و نخوت وزارت خارجه‌ای او اجازه نمی‌داد طبق عرف و عادت، خود را به من معرفی کند. این نمونه را عرض کردم تا فضای آن روز وزارت خارجه را بهتر متوجه شوید.

□ بی‌مناسبت نخواهد بود اگر شمه‌ای از نسبتهای نسبی و سببی خاندانهای معروف آن زمان وزارت خارجه را از زبان شما بشنوم.

● اعضای وزارت خارجه از نظر خانوادگی مانند شاخه‌های یک درخت بودند. هزار فامیل که می‌گفتند بی‌ربط نبود و سمتهای مختلف وزارتخانه از طریق توارث به فرزندان و نوادگان می‌رسید. این خانواده‌ها، افرادی از خاندانهای غیر را قبول نمی‌کردند درست مانند پیوستگی قلب به بدن که در صورت بیماری، شخص بیمار به راحتی قلب جسد را نمی‌پذیرد و رد می‌کند. ملاحظه کنید میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک که مدت سی سال وزیر خارجه ناصرالدین شاه بود از اجداد مسعود انصاری و علینقی سعید انصاری و احمد میرفندرسکی بود. یا مشاورالممالک انصاری پدر عبدالحسین مسعود انصاری و جد مادری احمد میرفندرسکی بود. نادر آراسته دایی عبدالحسین مفتاح بود و حسنعلی غفاری (معاون‌الدوله) دایی



حسین قدس نخعی به اتفاق وزیر امور خارجه ترکیه | ۱۳۲۰-۲۴

نصرالله و عبدالله انتظام بود. اسدالله مشارالسلطنه نوایی که زمانی وزیرخارجه بود پدربزرگ قدیمی نوایی‌ها و جد مادری دکتر عباسعلی خلعتبری بود. افراسیاب‌خان و حسین پاشاخان نوایی هم از این خانواده بودند. خانواده بهنام با باقر کاظمی (مهدب‌الدوله) خویشاوندی نزدیک داشتند. محسن رئیس با خاندان منصور فامیل بود یعنی خواهرش همسر رجبعلی منصور (منصورالملک) بود. حسنعلی و جواد منصور خواهرزاده‌های محسن رئیس بودند. از سوی دیگر با عیسی مالک هم خویشاوندی داشتند. اسفندیاریها از فرزندان و نوادگان حاج محتشم‌السلطنه بودند. پدر محتشم‌السلطنه، میرزا محمد رئیس بود که سالیان دراز رئیس دفتر وزارت خارجه بود و عنوان رئیس هم به همین جهت بود. انوشیروان

سپهبدی که مدتی سفیر در آنکارا، پاریس، مسکو و قاهره و وزیر خارجه بود، فرزندش فرهاد نیز در مراکش سفیر شد و برادرزاده‌های او منوچهر و پرویز سپهبدی به ترتیب سفیر ایران در بحرین، یونان و دانمارک شدند. مزید بر این انوشیروان سپهبدی شوهرخاله امیرعباس و فریدون هویدا بود. پدر هویدا به نام حبیب‌الله (عین‌الملک) که مشهور بود بهایی است مدتی وزیر مختار ایران در بیروت بود. مدتی هم وزیر مختار اکر دیته در جده بوده است.

خانواده صلاحی (صلاح‌السلطنه) که مدتی کفیل وزارت خارجه و سفیر ایران در بغداد و کابل بود، برادرش صلاح‌الملک رئیس کتابخانه وزارت خارجه بود. پسران او به نامهای امیرمحمد و عزیزمحمد صلاحی از کارمندان ارشد وزارت خارجه بودند.

علاء‌السلطنه پدر حسین علاء، وزیر خارجه و سفیر ایران در لندن، همین‌طور ابراهیم نبیل‌الملک پدر همایون سمیعی (سفیر ایران در دانمارک) فعالیت‌های خود را از وزارت خارجه شروع کرد.

ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) و محمدحسین نجم از کارمندان قدیمی وزارت خارجه بودند که به مقام وزارت و سفارت رسیدند. عباس نجم پسر نجم‌الملک مدتی سفیر ایران در مانیل بود.

از خانواده اردلان، دکتر علیقلی اردلان وزیر خارجه بود. غلامعلی، همایون و سلطان احمد اردلان (سفیر ایران در مسکو) از اعضای قدیمی وزارت خارجه بودند و دکتر امیرمحمد اسفندیاری (نوه پسر حاج محتشم‌السلطنه) برادر همسر دکتر علیقلی اردلان بود.

البته در اواخر سلطنت محمدرضا شاه که اساس ورود به وزارت خارجه گذراندن امتحانات ورودی بود این رسم تا حدودی بر هم خورد و افرادی از خانواده‌های غیرمعروف و به اصطلاح از طبقه سوم به کادر سیاسی وزارت خارجه راه پیدا کردند که بعضی از آنان تحصیل کرده و باهوش هم بودند.

□ اگر موافقید برگردیم به فعالیت شما در وزارت خارجه. اشاره کردید که در بدو ورود به این وزارتخانه در اداره سازمان ملل متحد کار خود را آغاز کردید...

● بله اداره سازمان ملل متحد اولین اداره‌ای بود که در وزارت خارجه کار کردم و امیرخسرو افشار کفیل آن اداره بود. یاد دارم نشریات فراوانی از سازمان ملل متحد به وزارت خارجه رسیده بود. این نشریات بدون اینکه از بسته‌های خود بیرون آیند یا کسی آنها را مطالعه کند در گوشه‌ای از اداره انباشته شده بود. حسین علاء که تازه

وزیر خارجه شده بود قرار بود روزی به ادارات مختلف سرکشی کند. یک روز قبل از آن افشار مرا خواست و گفت ساعت ۴ بعد از ظهر امروز به اداره بیایید. وقتی مراجعه کردم دیدم صادق صدریه یکی از کارمندان هم به کمک افشار آمده و آن دو در حالی که کت خود را درآورده به شدت مشغول مرتب کردن بروشورها و نشریات ارسالی از ادارات مختلف سازمان ملل متحد هستند. بروشورها و نشریات را از داخل پاکت درمی آورند و به طور مرتب در قفسه‌های کتابخانه قرار می‌دهند. تا ساعت ۱۰ شب کار بنده و صدریه این بود که نخها و کاغذ بسته‌ها را که گرد و خاک چندین ماهه روی آنها نشسته بود باز کنیم و نشریات را به افشار بدهیم تا او آنها را در قفسه مربوطه جای دهد. آخر شب با حالی خسته منزل رفتیم.

صبح روز بعد که علاء - وزیر خارجه - آمد و نشریات را دید به افشار گفت آقایان حتماً این گزارشها و اسناد را مطالعه می‌کنند؟! افشار هم جواب داد البته تا جایی که وقت اجازه دهد نشریات مهم را بررسی می‌کنند لیکن اسنادی مانند قیومیت و غیره را برای آتیه گذارده‌اند تا در وقت مناسبی بررسی نمایند! علاء گفت نخیر آقا همان گزارشها را نیز باید مطالعه کنند زیرا ممکن است روزی از ما نظر خواهی کنند و ما باید قبلاً آمادگی داشته باشیم. او خبیر نداشت که این نشریات تا دیروز حتی از بسته پستی خود خارج نشده بود.

□ با توجه به اینکه امیر خسرو افشار بعدها به مقام سفارت و مدتی هم به وزارت امور خارجه منصوب گردید لطفاً در مورد شخصیت و رویه مدیریت او قدری توضیح دهید.

● او اولین جوانی بود که در آن زمان شغل مهمی گرفته بود. در اداره سازمان ملل وزارت خارجه مدت کوتاهی بودم و به هیچ وجه آن خشونت و آمریت را که در سفارت لندن از او دیدم از خود نشان نمی‌داد. در آن زمان استنباط می‌کردم چون جوان است برای آنکه مورد ایراد دیگران قرار نگیرد سعی داشت دستوراتی که می‌دهد عیناً به مرحله اجرا درآید و اهمال و کم‌کاری را نمی‌بخشید. اهل مطالعه نبود و حتی مجلات تایمز و نیوزویک را هم نمی‌خواند ولی برای تهیه گزارش به وزیر از هر یک از همکاران به نحوی استفاده می‌کرد و تا زمانی که سفیر شد این نوع مدیریت او بود.

زمانی که به مأموریت لندن اعزام شد درست خلاف آن روزها بهانه‌گیر بود و تا مدت‌ها رفتارش آمرانه بود. روزی از او پرسیدم شما چند سال خدمت نظام وظیفه کرده‌اید؟ پرسید من اصلاً خدمت سربازی را انجام نداده‌ام. با خنده گفتم ولی رفتار شما از هر نظامی شدیدتر است. منظورم را خوب فهمید. می‌خواستم به او بفهمانم وزارت خارجه سربازخانه نیست.

□ فعالیت شما در اداره رمز چه زمانی بود و چه خاطراتی از آن دوره دارید؟

● فعالیت بنده در این اداره مصادف شد با روی کار آمدن دکتر مصدق و اجرای قانون ملی شدن نفت که تلگرافهای مفصلی به رمز به نمایندگیهای ایران در کشورهای مختلف مخابره می‌شد و متقابلاً تلگرافها فراوانی به مرکز می‌رسید که می‌بایست کشف شود.

آن زمان هنوز ماشین رمز وارد نشده بود و برای کشف از کتاب رمز مفتاح السلطنه استفاده می‌کردیم. هر نمایندگی کلید خاصی داشت و مقابل حروف فارسی، الفبای لاتین قرار داده می‌شد و برای کشف رمز مدت زیادی طول می‌کشید و کار به کندی پیش می‌رفت. خوب به یاد دارم گاهی اوقات برای اعضای وزارت خارجه که شبها کار می‌کردند از منزل دکتر مصدق شام می‌آوردند تا به این ترتیب کارمندان تشویق شوند. مطلب جالبی از صحت و امانت دکتر مصدق به خاطر دارم که عرض می‌کنم. وقتی ایشان در سال ۱۳۳۰ برای دفاع از ایران در پاسخ به شکایت انگلستان با هیئتی به نیویورک و شورای امنیت سفر کرد تلگراف رمزی به باقر کاظمی (وزیر خارجه) مخابره کرد که به پانزده هزار دلار نیاز دارم. مرحوم کاظمی که در غیاب دکتر مصدق نایب نخست‌وزیر بود تصویب‌نامه‌ای در هیئت وزیران گذراند که این مبلغ به نرخ دولتی برای نخست‌وزیر حواله شود. نرخ رسمی آن روز هر دلار ۳۴ ریال بود. وقتی که تلگراف کاظمی به دکتر مصدق رسید فوری جوابی به رمز خطاب به کاظمی فرستادند که مضمون آن چنین بود:

توقع نداشتم در این هنگام که در مضیقه ارزی هستیم و مبارزه بزرگی را با دولت انگلستان آغاز کرده‌ایم شما به نرخ دولتی پانزده هزار دلار را حواله کنید. هرچه زودتر این تصویب‌نامه را لغو و توسط آقای شرافتیان (نماینده اینجانب) از بازار آزاد پول مورد نیاز را تهیه و حواله نمایید.

این تلگراف رمز قاعداً بایستی در بایگانی محرمانه وزارت خارجه موجود باشد. این گونه اقدامات دکتر مصدق به خوبی نشان می‌دهد که ایشان به هیچ‌وجه حاضر به برداشت وجهی از بیت‌المال نبود ولو آن که به مأموریت رسمی رفته بود.

نمونه دیگر هدایایی بود که به پروفیسور رولن داد. رولن به علت دفاعی که از حقوق ایران در دادگاه لاهه کرد دکتر مصدق هدایایی با هزینه شخصی تهیه کرد و به او داد و در این گونه موارد به هیچ‌وجه تحمیلی وارد نمی‌کرد. دکتر غلامحسین مصدق بر این نقل می‌کرد زمانی که به لاهه رفته بودیم شبی که پدرم کلیه اسناد و مدارک را به پروفیسور هانری رولن سپرد تا پس از مطالعه در دیوان لاهه از حقوق ایران دفاع کند،



دکتر محمد مصدق و نصرالله انتظام در فرودگاه نیویورک | ۱۳۶۶-۴

آن شب دکتر مصدق تا صبح بیدار بود و سیگار می‌کشید و نگران بود اگر انگلیسیها او را خریده باشند و مدارک در اختیار آنان قرار گیرد چه خواهد شد. خوشبختانه رولن آن قدر صدیق و با وجدان بود که در دیوان لاهه از منافع ایران دفاع کرد و همین دفاع موجب شد دکتر مصدق از فرزندش بنخواهد تا علاوه بر قالیچه‌ای که برای رولن در نظر گرفته بود قالیچه‌ای دیگر تهیه کند تا به پروفیسور رولن تقدیم دارد. غلامحسین مصدق می‌گفت به پدرم گفتم بابا دو قالیچه برای او زیاد است. دکتر مصدق عصبانی شده می‌گوید قیمت این قالیچه برای من پانزده هزار تومان است ولی ارزش دفاع رولن خیلی بیشتر از این مقدار است و باید به نحوی از او سپاسگزاری کرد.

از خاطرات فراموش نشدنی دیگر روزی بود که دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه شد. تا آن زمان رجال استخوان‌داری که سالها در کشورهای مهم سفیر بودند به این سمت منصوب می‌شدند ولی فاطمی هیچ a k r o n d | پیشینه وزارت‌ی نداشت و برای ما خیلی تازگی داشت. وقتی که فاطمی وزیر شد لحظه‌ای نگذشت که اطلاع دادند همه کارمندان به سالن طبقه دوم کاخ وزارت خارجه بروند. وقتی در سالن حاضر شدم دیدم کارمندان از فضل‌الله نبیل (معاون وزیر) تا مقامات پایین‌تر به

جای آنکه روی صندلیها نشسته باشند دور تا دور وزیر ایستاده‌اند. وزیر هم در چهارچوب در ورودی سالن در حالی که به عصای خود تکیه داده بود (چون هنوز آثار زخم گلوله‌ای که در گورستان ظهیرالدوله بر سر مزار محمد مسعود به او اصابت کرده بود التیام نیافته بود) یک مرتبه با صدای نسبتاً بلندی در حالی که عصای خود را بلند کرد با اشاره به نبیل که معاون وزارت خارجه و از اعضای قدیمی بود گفت:

از امروز از معاون تا پیشخدمت همه شما برای من مساوی هستید. پرونده شما از امروز تشکیل می‌شود. چنانچه خدمت کنید تشویقتان می‌کنم و اگر خیانت کنید معزولتان می‌نمایم.

به هر حال او تا روز ۲۸ مرداد وزیر خارجه بود و با لیاقت امور را اداره کرد. در این مدت دست به اقدامی زد که تا آن روز هیچ وزیر خارجه‌ای چنین اقدامی نکرده بود. به دستور او کمیسیون تصفیه کارمندان وزارت خارجه تشکیل شد. عبدالله انتظام که سفارت هند را نپذیرفته بود ریاست این کمیسیون را به عهده داشت و محمد گودرزی، محمود میرفخرایی و همایون سمیعی عضو این کمیسیون بودند. آنان موظف بودند به کلیه سوابق کارمندان سیاسی که حدود ششصد نفر بودند رسیدگی کنند و فهرستی از اشخاص فاسد و کسانی که سوابق سوء داشتند تهیه نمایند و در یک روز احکام انتظار خدمت یا بازنشستگی این افراد صادر شود. آن طور که مرحوم انتظام برایم تعریف کرد در ابتدای فعالیت کمیسیون مزبور به دکتر فاطمی اظهار می‌کند من چون مراحل مختلف اداری را در وزارت خارجه طی کرده و به سفارت هم رسیده‌ام مشکلی ندارم ولی سایر اعضای کمیسیون تازه کار هستند و روزی که شما [یعنی دکتر فاطمی] از این وزارتخانه بروید کسانی که پاکسازی شده‌اند دمار از روزگار این افراد در خواهند آورد. بنابراین به نحوی تضمین کنید برای اعضای کمیسیون مشکلی در آینده پیش نیاید. دکتر فاطمی در جواب می‌گوید: من دکتر کاویانی و دکتر رحمت مصطفوی را که از دوستان من هستند به وزارت خارجه آوردم چنانچه این دو نفر هم از سوی اعضای کمیسیون ناصالح تشخیص داده شوند فوراً آنان را از کار منصرف خواهم کرد. بنابراین از هیچ مقامی واهمه نداشته باشید.

□ رحمت مصطفوی خواهرزاده سید ضیاءالدین طباطبایی نبود؟

● بله، او از روزنامه‌نویسهای معروف و مدیر مجله روشنفکر بود که به دستور دکتر فاطمی به ریاست اداره اطلاعات وزارت خارجه منصوب و درکار خود تخصص داشت.





حسین فاطمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد | ۴۹-۱۲۱-ف |

□ برخورد دکتر مصدق نسبت به اقدام دکتر فاطمی و کمیسیون تصفیه کارمندان وزارت خارجه چگونه بود؟

● از همایون سمیعی که خودش عضو کمیسیون بود شنیدم که پس از بررسی کلیه پرونده‌ها و سوابق کارمندان سیاسی صورتی از ۸۵ نفر تهیه شد و با دلایل و مدارک، نادرست تشخیص داده شدند. ولی دکتر مصدق مانع از صدور احکام انفصال آنان توسط دکتر فاطمی شد. ایشان گفته بودند همان تصفیه‌ای که در ارتش صورت گرفت و موجب دشمنی سایر امرای ارتش و شاه شد کافی است و در این موقعیت نمی‌خواهم جمعی دیگر از کارمندان دولت به ناراضیها علاوه شوند.

□ به نظر می‌رسد دکتر مصدق به علت دستیابی به هدف بزرگی که در مبارزه با سلطه انگلستان

و نفوذ بی‌رویه شرکت نفت در کلیه شئون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران داشت مایل نبود به هیچ قیمتی به وحدت ملی کمترین خدشه‌ای وارد شود، به همین جهت بود که خصوصاً در کابینه نخست او اشخاصی مانند امیر همایون بوشهری، علی هینت و سرلشکر زاهدی به وزارت رسیدند. نظر شما در این مورد چیست؟

● بله، تصور می‌کنم نظر جنابعالی صائب باشد. دکتر مصدق وقتی که کابینه اول خود را تشکیل داد معلوم شد نمی‌خواهد با همه درگیر شود. حتی از غلامحسین مصدق شنیدم که به پدرش گفته بود شما که می‌دانید بوشهری وزیر راه همه خبرها را به شاه می‌گوید چرا او را به وزارت انتخاب کردید؟ مصدق جواب می‌دهد من کاملاً به این مسائل واقف هستم ولی چون کار محرمانه‌ای ندارم بگذارید از نمایندگان شاه هم در هیئت دولت باشد. من از کسی واهمه ندارم و در کابینه‌های بعدی بود که کم‌کم اعضای جبهه ملی به وزارت رسیدند.

□ چنانچه استحضار دارید در کابینه نخست دکتر مصدق، آقای باقر کاظمی وزیر خارجه بود. چطور شد دکتر مصدق ایشان را به عنوان اولین وزیر خارجه دولت خود معرفی کرد و چه خاطراتی از ایشان دارید؟

● البته بنده درست نمی‌دانم دکتر مصدق به چه دلیل باقر کاظمی (مهدب‌الدوله) را در اولین کابینه خود به سمت وزیر امور خارجه معرفی کرد اما چند نقل قول درباره شخصیت ایشان دارم که ذکر می‌کنم و صحت و سقم آن را به اظهارکننده و پژوهشگران واگذار می‌نمایم. اینجانب خدای ناخواسته قصد افترا و تهمت به کسی که دستش از دنیا کوتاه است ندارم ولی اگر قرار است در تاریخ معاصر ایران حقایق گفته شود بالاخره از لابه‌لای همین نقل قولها چهره واقعی رجال پنجاه سال اخیر آشکار خواهد شد.

مقدمتاً عرض کنم که پس از وقایع ۲۸ مرداد و سقوط دولت مصدق رابطه دیپلماتیک ایران با انگلستان تجدید گردید و سر دنیس رایت به عنوان کاردار موقت انگلیس وارد تهران شد. چون کارمندان جدید می‌بایست تعیین شوند و از طرفی نوبت مأموریت بنده هم رسیده بود لذا به عنوان وابسته سفارت تعیین شدم. گذرنامه سیاسی هم برای بنده و همسر و فرزندم صادر گردید. علی سهیلی به عنوان سفیر جدید ایران در لندن تعیین گردید و از دکتر محمود مهران که در دوران سفارت سهیلی در پاریس با او آشنا بود در مورد سوابق من اطلاعاتی به دست آورد. در نتیجه با مأموریت بنده موافقت نمود.



باقر کاظمی وزیر امور خارجه و هیئت همراه وی در سفر به هندوستان و ملاقات با مقامات هندی [ ۷۷۲-۱ ]

سهیلی چون در جوانی وزیر خارجه و سپس نخست‌وزیر شده بود در زمانی که در لندن سفیر بود خیلی پخته شده بود و گاهی شبها که دور هم جمع می‌شدیم قدری به همکاران اجازه می‌داد تا هر سوالی که دارند بپرسند.

یک شب یادم نیست کدام یک از همکاران از سهیلی سؤال کرد علت کدورت بین شما و باقر کاظمی چیست؟ سهیلی جواب داد: «همان‌طور که می‌دانید ایشان وقتی به جای تقی‌زاده وزیر راه شد<sup>۲</sup> من را به عنوان معاون خود انتخاب کرد. پس از آنکه وزیر خارجه شد<sup>۳</sup> باز من معاون او بودم. روابط میان ما بسیار خوب و صمیمانه بود. اما در اسفند ۱۳۲۰ بعد از آن که فروغی به علت بیماری و رای کمی که هنگام اخذ رأی اعتماد نمایندگان مجلس به دست آورد از کار کناره‌گیری نمود فرمان نخست‌وزیری من در اسفند ۱۳۲۰ صادر شد و بلافاصله از همان کاخ مرمر به راننده دستور دادم مرا به منزل آقای کاظمی برساند. وقتی وارد خانه او شدم پس از مقدمه‌ای به ایشان گفتم امروز از طرف شاه فرمان نخست‌وزیری من صادر شده است. شخصاً به خانه شما

۲. باقر کاظمی در تاریخ ۱۳۰۴/۲/۲۰ در کابینه مخبرالسلطنه هدایت کفیل وزارت راه شد و تا ۱۳۰۹/۱۰/۳۰ در این سمت بود.

۳. کاظمی از شهریور ۱۳۱۲ تا اسفند ۱۳۱۶ وزیر خارجه در کابینه‌های محمدعلی فروغی و محمود جم بود.

آدمم تا به بنده افتخار دهید به پاس محبت‌هایی که در گذشته به من داشتید وزیر خارجه این کابینه باشید. اما کاظمی به محض شنیدن حرف‌های من برافروخته شد و شروع به راه رفتن در اتاق کردو با تشدد گفت: شما از روی من خجالت نمی‌کشید که من زنده باشم و به جای من شما نخست‌وزیر این مملکت شوید حالا با پرویی می‌خواهید در کابینه شما وزیر خارجه هم باشم؟! سهیلی گفت: من که اصلاً انتظار چنین عکس‌العملی را از کاظمی نداشتم طبعاً با سردی از او جدا شدم. از آن تاریخ باقر کاظمی هر جا که دستش رسید از من نزد رجال وقت سعایت می‌کرد.<sup>۴</sup>

سهیلی در ادامه می‌گفت زمانی که دکتر مصدق نخست‌وزیر شد و آقای کاظمی را به وزارت خارجه منصوب نمود من سفیر ایران در لندن بودم. کاظمی از طرف خود بخشنامه‌ای به صورت تلگراف رمز به کلیه نمایندگیهای سیاسی ایران مخابره کرد که مضمون آن چنین بود:

... در این موقع حساس که مبارزه مهمی با دولت انگلستان، به واسطه ملی کردن صنایع نفت ایران آغاز شده است و درآمد ارزی از راه فروش نفت به دست نمی‌آید علیهذا برای صرفه‌جویی در بودجه مملکت و رعایت منافع ملت ایجاب می‌نماید که کلیه سفرای کبار و وزرای مختار به مرکز احضار شوند. شما هرچه زودتر ترتیب حرکت خود را به تهران بدهید.

سهیلی می‌گفت من هیچ تردیدی در مفاد بخشنامه نداشتم تا اینکه همسر من که اصالتاً گرجی است و سابقاً تبعه شوروی بوده گفت کاظمی دروغ می‌گوید. او خواسته فقط تو و چند نفر دیگر را که با آنان دشمنی دارد احضار کند. برای اینکه این مطلب به تو ثابت شود تلفن را بردار و از ابوالحسن ابتهاج سفیر ایران در پاریس سؤال کن که او چه وقت به تهران حرکت خواهد کرد. سهیلی ادامه داد که مدتی با همسر من بحث کردم مگر می‌شود یک وزیر به دروغ به کلیه نمایندگیها بخشنامه بفرستد؟! مگر می‌شود با آبرو و حیثیت مملکت این گونه بازی کرد؟! بالاخره بر اثر اصرار همسر من تلفنی از ابتهاج پرسیدم بخشنامه را دیده‌ای؟ تو چه زمانی حرکت خواهی کرد؟ با تعجب ابتهاج جواب داد، چنین بخشنامه‌ای ندیده‌ام فقط تلگرافی از وزیر خارجه داریم که شما و ساعد و ابوالقاسم فروهر را به تهران احضار کرده‌اند. سهیلی با خنده می‌گفت: آن روز فهمیدم همسر من که خارجی است کاظمی را بهتر از من که سالیان دراز با او

۴. در یکی از شماره‌های مجله آینده نامه‌ای از باقر کاظمی به تقی‌زاده منتشر شده که نظر نامساعد او را نسبت به سهیلی تأیید می‌کند. کاظمی در این نامه اهانت‌های زیادی به سهیلی کرده است. (بنگرید به: مجله آینده، سال نهم شماره ۲ صص ۱۵۷-۱۵۰).



علی سهیلی (نفر سوم از چپ) سفیر ایران در انگلیس به اتفاق منوچهر ظلی (نفر دوم از راست) دبیر دوم سفارت، حسن کورس (نفر اول از چپ) دیدار از شرکت متروپولیان وایکوز در شهر منچستر | ۱۱-۳۱۲۵

دوست و همکار بودم شناخته است. این تلگراف جواب آن پیشنهاد من بود که درخواست کردم وزیر خارجه کابینه من شود!!

سهیلی علاوه کرد روزی تقی زاده برای دیدن من به لندن آمد تا از آنجا اعزام آمریکا شود. آنجا به تقی زاده گفتم دیدید این رفیقان چه کاری کرد؟ تقی زاده در پاسخ من سرش را تکان داد و حرفی نزد.

□ چه رفاقتی میان تقی زاده و کاظمی وجود داشت؟

● تقی زاده و کاظمی و سهیلی و عده‌ای از رجال وقت فراماسون بودند و معمولاً هر گاه اختلافی فی‌مابین آنان پیش می‌آمد شکایت خود را نزد تقی زاده که پیش‌کسوت بود می‌بردند. روش تقی زاده همیشه سر تکان دادن بود و اصولاً در این گونه موارد رویه معمول او این بود که حرفی نمی‌زد و همیشه از گفتن حقایق خودداری می‌کرد. در مورد باقر کاظمی خاطره دیگری دارم و آن این است که در اوایل انقلاب روزی به دیدن عبدالله انتظام رفتم. سعید مهدوی پسر رئیس‌التجار هم در منزل او بود و چون کسالت داشت موقع خداحافظی او را به منزلش رساندم. ایشان خاطره‌ای در مورد کاظمی نقل کرد که بدون هیچ دخل و تصرفی آن را بیان می‌کنم. مهدوی گفت،

چند روز بعد از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که قوام‌السلطنه از نخست‌وزیری برکنار و خانه‌نشین شده بود از مجلس قانونی گذشت که او مفسد فی‌الارض است و اموال او باید مصادره گردد. من برای عیادت او به خانه‌اش رفتم. در آن لحظات اکبرخان پیشخدمت قوام وارد اتاق شد و اظهار داشت یکی از کارمندان وزارت دارایی برای صورت‌برداری اموال آمده است. قوام گفت بیاید تا او را ببینم. این کارمند به محض داخل شدن جلوی قوام تعظیم کرد و گفت قربان المأمور معذور، من به اصرار آقای باقر کاظمی وزیر دارایی آمده‌ام تا طبق قانون از اموال شما صورت‌برداری کنم. قوام لبخند تلخی زد و گفت بروید طبق دستور کارتان را انجام دهید.

مهدوی می‌گفت بعد از آنکه مأمور وزارت دارایی از اتاق بیرون رفت قوام اظهار داشت کاظمی آدم کینه‌توزی است. کاری که امروز می‌کند در جواب آن است که قبلاً او را از وزارت دارایی عزل کردم.<sup>۵</sup> دلیل عزل او هم این بود که به من خبر داده بودند کاظمی اخبار مهم مربوط به هیئت دولت را شبانه به سفارت انگلیس گزارش می‌دهد. چون باورم نمی‌شد به نظرم رسید که او را امتحان کنم. از کاظمی خواهش کردم به باغ وزارت خارجه بیاید تا دو به دو در حال قدم زدن صحبت کنیم بدون آنکه شخص ثالثی شنونده باشد. به کاظمی گفتم یک تصمیمی می‌خواهم اتخاذ کنم. فعلاً من می‌دانم و آن مطلب این است که مصباح‌السلطنه فاطمی مدت چهارده سال است که از زمان رضاشاه استاندار خوزستان است و می‌دانم با انگلیسیها زد و بند دارد و شرکت نفت در امور استان بر او احاطه دارد و این برای شئون مملکتی خوب نیست. قصد دارم او را عزل کنم ولی تأکید می‌کنم این موضوع جایی گفته نشود. کاظمی گفت اطاعت می‌شود.

همان شب ساعت ۱۰ بعد از ظهر اتاشه نظامی سفارت انگلیس به من تلفن کرد و گفت راجع به تصمیمی که درباره فاطمی استاندار خوزستان گرفته‌اید بهتر است تأمل فرمایید. قوام ضمن تعجب می‌فهمد شایعات در مورد کاظمی صحت دارد.<sup>۶</sup> فردا

۵. کاظمی از شهریور ۱۳۳۱ در کابینه قوام به سمت وزیر دارایی تعیین شد ولی در کمتر از سه ماه در ۲۷ آبان از سمت خود کناره‌گیری کرد.

۶. دکتر مصدق نیز نظری مشابه قوام در مورد باقر کاظمی به شرح زیر اظهار داشته است:  
یک روز صبح، وزیر خارجه را خواستم. بله کاظمی بود. گفتم بدون اینکه کسی بفهمد خودت تصویب‌نامه‌ای تهیه کن برای بستن کنسولگریهای انگلیس و ساعت پنج عصر بیاور تا به هیئت دولت پیشنهاد کنیم و تصمیم بگیریم و از این کار کسی مطلع نشود. کاملاً محرمانه بماند تا نتوانند در کارهای هیئت دولت موش بدوانند. چند بار تأکید کردم کسی نفهمد.  
ساعت سه بعد از ظهر پیشخدمت آمد و گفت آقای دکتر قاسم‌زاده سناتور که مشاور وزارت



از راست: نصرالله انتظام نماینده ایران در سازمان ملل، علی سهیلی عضو هیئت نمایندگی ایران در شورای امنیت و حسن تقی‌زاده سفیر ایران در لندن (۱۳۲۴) در جریان رسیدگی به غانله آذربایجان

صبح کاظمی به قوام اطلاع می‌دهد که به علت بیماری به هیئت دولت نخواهد آمد.

→ خارجه بود اجازه می‌خواهد بیاید پهلوی من. آمد. گفت راجع به بستن کنسولگریهای انگلیس می‌خواستم عرض کنم وقت بدهید دو سه روز مطالعه کنیم. خیلی تعجب کردم. گفتم آقا از کجا این مسئله را می‌گویید؟ گفت وزیر خارجه مشورت می‌کرد. گفتم نه آقا کاری نداریم، شما هم حرفی نزنید، مطلبی نیست.

بلافاصله به وزیر خارجه تلفن کردم که فوری بیاید. گفت ناهار نخورده‌ام. سه و نیم است. گفتم ناهار نخورده بیاید. وقتی رسید باز خواست کردم که چرا مطلب را اشتهاء کرده‌اید با اینکه تأکید کرده بودم که حرفی نزنید. خودتان نمی‌توانید تصویب‌نامه را بنویسید من می‌نویسم. گفت خیر می‌نویسم و ساعت پنج و نیم می‌آورم. خیر هم کرده بود که خبرنگاران ساعت هفت در وزارت خارجه برای مصاحبه بیایند.

وزیر خارجه رفت و نامه سفارت انگلیس را هم فرستاد. با خبرنگاران هم مصاحبه کرد که هیئت دولت تصویب‌نامه صادر کرد که کنسولگریها بسته می‌شود. ساعت نه خیر داد که همه کارها تمام شد. معمولاً خیر را به رادیو هم باید می‌دادند تا جزو خبرهای خارج کشور گفته شود. ولی بعد فهمیدم که نداده‌اند...

بنگريد به: *تقریرات مصدق در زندان*. یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر. به تنظیم و کوشش ایرج افشار. تهران،

قوم السلطنه چون مرد مقتدری بود هیچ وزیری حق نداشت بعد از او وارد جلسه هیئت دولت شود. جلسه وزیران که ساعت ۴ بعد از ظهر تشکیل شد قوام متوجه می‌شود به غیر از کاظمی، جواد عامری وزیر کشور<sup>۷</sup> هم در جلسه حاضر نیست. یک ربع بعد عامری نفس‌زنان و با هیجان وارد جلسه شد و قوام با عصبانیت به عامری گفت شما که رسم ما را می‌دانید چرا با تأخیر وارد جلسه هیئت وزیران شدید. عامری در جواب گفت: قربان من بی‌تقصیرم، آقای مهذب‌الدوله کاظمی در خیابان پهلوی، چهار راه امیر اکرم بنده را به حرف گرفت و قوام بلافاصله حکم عزل کاظمی را از وزارت دارایی صادر کرد.

□ آیا جنابعالی خاطراتی از آقای کاظمی در زمانی که وزیر امور خارجه بود به یاد دارید؟ به طور کلی چگونه شخصیتی داشتند؟

● بنده چند ماهی که ایشان وزیر خارجه بودند از نزدیک با ایشان کار کرده‌ام. درباره شخصیت ایشان باید عرض کنم نسبت به زیردستان با احترام برخورد می‌کرد و مؤدب بود. نامه‌ها و تلگرافها را با خط خوش و انشای استوار تهیه می‌کرد و هیچ‌گونه زبانی از جانب ایشان متوجه بنده نشده و در حال حاضر با چند تن از برادران و فرزند ایشان آقای عزالدین کاظمی علاوه بر اینکه همکار بودم روابط دوستی دارم و مطالبی که در اینجا می‌گویم به هیچ وجه جنبه کینه‌توزی ندارد بلکه صرفاً برای آگاهی پژوهشگران علاقمند به تاریخ معاصر ایران است.

زمانی که دکتر فاطمی وزیر بود روزی عبدالحسین مفتاح معاون وزارت خارجه مرا خواست و گفت این تلگراف رمز امروز از سوی دکتر فاطمی از سوئد رسیده، کتاب رمز را بیاور و در همین اتاق آن را کشف کن. سطر اول تلگراف را این طور کشف کردم: شخصاً کشف فرمایید. به مفتاح گفتم تلگراف این طور آغاز شده و می‌ترسم مطالب آن درز پیدا کند و بعداً بگویند کار توست! گفت نه آقا من به شما اعتماد دارم. الان باید نزد دکتر مصدق بروم و بیش از این نمی‌توانم او را معطل بگذارم. از چهره او پیدا بود که کمی نگران است و می‌خواست هرچه زودتر بدانند موضوع تلگراف رمز چیست! مضمون تلگراف دکتر فاطمی چنین بود:

... جناب آقای دکتر مصدق حال که در انتخاب آقای باقر کاظمی برای سفارت ایران در پاریس با بنده هیچ گونه مشورتی نفرمودید لافل استدعا دارم تا قبل از اینکه به

۷. جواد عامری از شهریور ۱۳۲۱ تا بهمن ۱۳۲۱ به سمت وزارت کشور و از آن پس به سمت وزیر دادگستری در کابینه قوام منصوب گردید.



تهران وارد شوم به ایشان اجازه حرکت به محل مأموریت ندهید تا به شما ثابت کنم کاظمی از پشت به ما خنجر زده است و با برخی از مخالفان تباری کرده تا به کمک آنان نخست‌وزیر شود.

مفتاح وقتی تلگراف کشف شده را خواند خیلی تعجب کرد و همان روز آن را برای دکتر مصدق فرستاد. جواب دکتر مصدق به فاطمی که به خط و امضای ایشان بود چنین مضمونی داشت:

جناب آقای دکتر فاطمی وزیر امور خارجه... چنانچه کسالت دارید فقط به استراحت پردازید و موضوع کنفرانس دیپلماتهای ایران در لاهه چیست؟ چنانچه بحمدالله رفع کسالت شده است فوراً به تهران بیایید و مسئولیت وزارت خارجه را از نزدیک عهده‌دار شوید. دکتر محمد مصدق.

کسانی که معتقدند دکتر مصدق تحت نفوذ دکتر فاطمی بود با جوابی که ایشان دادند معلوم می‌شود این شایعه به هیچ وجه صحت نداشته است. ایشان بدون اینکه به کاظمی اشاره‌ای کنند پاسخ فاطمی را به شرحی که عرض کردم دادند و فردای آن روز به دستور دکتر مصدق، کاظمی عازم پاریس گردید.

□ این موضوع که گفته شده آقای کاظمی مقدمات مأموریت به فرانسه خود را در زمانی که وزیر خارجه بود فراهم کرده تا چه اندازه درست است؟

● کاملاً درست است. چند سال قبل به اتفاق ایرج افشار به دیدن دکتر غلامحسین مصدق رفتیم. ایشان داستانهای جالبی از سفر پدرش به نیویورک و واشنگتن تعریف می‌کرد و درباره اعزام باقر کاظمی به پاریس گفت پدرم می‌دانست که کاظمی به محض اینکه وزیر خارجه شد سفیر فرانسه در تهران را خواست و برای خود اگرمان<sup>۱</sup> [پذیرش] سفارت در پاریس را گرفت. تا آن روز سابقه نداشت هیچ وزیر خارجه‌ای چنین کاری را انجام دهد. تا وقتی که دکتر مصدق او را وزیر دارایی کرد کاظمی مانع گردید که کسی به پاریس برود. دکتر مصدق استنباط کرده بود کاظمی دودوزه‌بازی می‌کند و مذاکرات جلسه هیئت دولت را به بعضی افراد می‌گوید و با کسانی که مخالفشان با مصدق علنی شده بود روابطی ایجاد کرده است. بنابراین حاضر نبود در جلسه هیئت وزیران با کاظمی روبرو شود. روزی دکتر صدیقی به مصدق می‌گوید

شایسته جنابعالی نیست که در غیاب شما هیئت وزیران تشکیل شود. دکتر مصدق پاسخ می‌دهد تا وقتی که این مرد [باقر کاظمی] آنجاست من اکراه دارم به هیئت دولت بیایم. دکتر غلامحسین مصدق افزود من به پدرم پیشنهاد کردم علاج این کار آسان است. کاظمی که پذیرش دولت فرانسه را برای سفارت خود گرفته است. اجازه دهید به عنوان سفیر ایران در پاریس زودتر حرکت کند.

مصدق فوراً این پیشنهاد را می‌پذیرد تا مدتی کاظمی از کشور دور باشد. در روز ۲۸ مرداد کاظمی برای رفع و رجوع کار خود تلگراف رمزی بدین مضمون برای دکتر مصدق فرستاد:

با گذرنامه سیاسی و اتومبیل مادر شاه سابق چه روشی باید اتخاذ کرد؟  
البته همین مدرکی شد که پس از کودتا او را احضار کردند و تمام نشانها را از او پس گرفتند و مدتی هم به کازرون تبعید شد.

□ لطفاً درباره شخصیت و سوابق حسین نواب هم که مدتی وزیر خارجه در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق بود بحث کنید.

● البته باید توجه داشت حسین نواب با حسینقلی خان نواب که مدتی وزیر خارجه ایران بود ارتباطی ندارد. حسین نواب اهل تهران و پدرش صراف بود. آدمی با سواد و اهل قلم بود و مقالات مفیدی در مجلات آن زمان نوشته است. سالها ریاست اداره حقوقی وزارت خارجه را به عهده داشت.

هنگامی که دولت انگلستان در مورد اقدام ایران مبنی بر ملی کردن صنعت نفت شکایت خود را به شورای امنیت تسلیم کرد و کار را به دیوان لاهه کشاند ایشان سفیر ایران در هلند بود و زحماتی کشید تا پروفیسور رولن (که گویا زمانی رئیس مجلس سنای بلژیک بود) وکالت ایران را قبول کند. باید یادآور شوم با اینکه دولت سویس کشور بی‌طرفی بود ولی هیچ یک از حقوق دانان این کشور به ملاحظه انگلستان حاضر به دفاع از ایران نشدند. پس از آنکه رولن در دفاعیات خود از حقوق ایران توفیقی به دست آورد (به طوری که حتی قاضی انگلیسی به نفع ایران رأی داد) دکتر مصدق نظرش نسبت به نواب جلب شد و به جای کاظمی که وزیر دارایی شد او را به سمت وزیر امور خارجه معرفی کرد.

بدبختانه نواب بسیار عصبی بود و بر سر جزئی‌ترین چیزهای عکس‌العملهای تندی نشان می‌داد.

□ مثل اینکه با دکتر مصدق هم چند برخورد تند داشته...

● البته آن موقع بنده کارمند اداره رمز بودم و طبیعی است اطلاع چندانی از برخورد نخست‌وزیر با وزیر خارجه وقت نداشتم ولی حدس می‌زنم چون هم دکتر مصدق و هم نواب اخلاقاً تند مزاج و عصبی بودند طبیعی است که در بسیاری مطالب تضاد پیدا می‌کردند. همین برخوردها منجر به کناره‌گیری نواب شد. دکتر مصدق تشخیص داده بود که در آن مبارزه فرد فعالی مانند حسین فاطمی مناسب است که وزیر خارجه شود. از جانب دیگر چون خدمات نواب را در نظر داشت برای اینکه از او دلجویی کرده باشد او را با اختیارات کامل به سمت سفیر ایران در بغداد تعیین کرد.

□ از برخورد نواب با اعضای سفارت ایران در بغداد چه می‌دانید؟

● نواب برای نخستین بار کارمندان تحصیل‌کرده مانند آرام، دکتر محمدعلی مسعود انصاری، محسن مرآت اسفندیاری و علیرضا هروری را که همیشه به مأموریت‌های غرب اعزام می‌شدند را با خود به بغداد برد و یک دگرگونی در آن نمایندگی و سرکنسولگریهای عراق به وجود آورد ولی به دلیل خلق و خوی تندی که داشت غالباً با همکاران مشاجره داشت، به طوری که حتی همسر او که خواهر باقر و حسین بیرنیا بود از هتاکیهای نواب مصونیت نداشت. کاخدار سفارت ایران در بغداد برایم تعریف می‌کرد بعضی شبها خانم نواب از زبان تند شوهرش به حرم امام موسی کاظم، علیه‌السلام، در کاظمین پناه می‌برد. طبیعی است سفیری با این خصوصیات اخلاقی در مذاکرات سیاسی با مقامات عراقی هم نمی‌توانست توفیقی حاصل کند، در نتیجه مأموریت او را تغییر دادند و گویا به سفارت ایران در برزیل منتقل گردید.

در مورد دکتر حسین فاطمی هم قبلاً نظر خود را ابراز داشتم. تا جایی که بنده اطلاع دارم او می‌خواست وزارت خارجه را اصلاح کند و در سر مقاله‌های روزنامه باختر امروز شدیداً با دولت انگلستان مبارزه کرد ولی آنچه شایع بود از نظر فکری گرایش چپی داشت و اگر عضو حزب توده نبوده لابد در گذشته روابطی با این حزب داشته است. البته وارد کم و کیف آن نمی‌شوم زیرا این مطلب برداشت شخصی است و مدرکی در دست ندارم.

□ زمانی که دکتر مصدق در مهر ۱۳۳۰ عازم آمریکا شد شما در تهران بودید یا جزو هیئت همراه به واشنگتن رفتید؟ چنانچه خاطراتی از این زمان دارید استفاده می‌کنیم.

● حقیقت این است که آن موقع در مرکز خدمت می‌کردم ولی دکتر غلامحسین مصدق

درباره سفر پدرش و هیئت همراه مطالبی برایم گفته که می‌گویم.

#### □ نقش دکتر غلامحسین مصدق در سفر آمریکا چه بود؟

● دکتر مصدق پس از آنکه زمامدار شد به علت یا به عنوان کسالت در هیچ مراسم مهمانی شرکت نمی‌کرد و فرزند خود دکتر غلامحسین مصدق را مأمور کرده بود تا از طرف او امور تشریفاتی را انجام دهد. از طرفی چون دکتر غلامحسین پزشکی بود وضعیت جسمانی پدرش را تحت مراقبت خود قرار می‌داد. بنابراین در سفرهای به نیویورک و هلند همراه پدر و از نزدیک شاهد رخداد‌های سیاسی بود و با حافظه قوی خود تمام وقایع را با ذکر جزئیات در اواخر عمر بیان می‌کرد. حتی خاطراتی از دوران رضاشاه داشت که اگر یادآوری کنید خواهم گفت.

دکتر غلامحسین مصدق می‌گفت هنوز هواپیمای ما در فرودگاه نیویورک به زمین ننشسته بود که خلبان هواپیما متن تلگرافی را که به دستش رسیده بود برای پدرم آورد. این تلگراف از طرف حاج محمد نمازی بود که از دکتر مصدق و هیئت همراهان ایشان دعوت کرده بود در مدت اقامت در آمریکا میهمان او باشند. دکتر مصدق با سوءظنی که به افراد داشت از این دعوت یکه خورد و جواب رد داد. وقتی از هواپیما پیاده شد متوجه شد همه جا نام نمازی در میان است. از آنجا به نصرالله انتظام بدین گردید و موقعی که ترومن رئیس‌جمهور آمریکا به اتفاق مترجم خود ورنون والترز که فرانسه خوب می‌دانست به محل اقامت دکتر مصدق در بلرهاوس می‌رود به محض اینکه رئیس‌جمهور آمریکا ورنون وارد اتاق می‌شوند دکتر مصدق در را به روی انتظام که سفیر ایران در آمریکا بود می‌بندد. به این ترتیب نصرالله انتظام با حالتی برافروخته به دکتر غلامحسین مصدق می‌گوید چنانچه پدرت به من اعتماد ندارد بهتر بود مرا عوض می‌کرد. این حرکت امروز او خیلی دور از نزاکت بود. جالب اینکه وقتی میهمانان می‌روند دکتر مصدق به انتظام می‌گوید از من نرنجید چون می‌دانم ترومن تمام مذاکرات با من را به چرچیل نخست‌وزیر انگلستان گزارش خواهد کرد و در صورتی که شما در اتاق حضور داشتید همه می‌گفتند مطالب را شما گزارش کرده‌اید!! به این ترتیب بدگمانی خود را نسبت به انتظام علنی می‌کند.

غلامحسین مصدق نقل می‌کرد روزی جواد بوشهری (امیر همایون) که یکی از همراهان مصدق در این سفر بود صورت حساب دندانپزشک خود را آورده بود تا برای دولت آمریکا بفرستد و به این ترتیب به جمع هزینه‌های سفر علاوه کند. این موضوع موجب عصبانیت شدید دکتر مصدق شد و خطاب به بوشهری گفت آقا من



نصرالله انتظام

حاضریم از جیب خودم هزینه معالجات دندان شما را بپردازم تا آبروی دولت ایران نزد آمریکاییها نرود. بوشهری جواب می دهد پس چرا کلیه هزینه های اورل هاریمن را که از طرف رئیس جمهور آمریکا به ایران آمده بود دولت ایران پرداخت کرد؟ این موضوع بیشتر موجب عصبانیت دکتر مصدق شد و گفت آقا جان آنها هزینه اقامت و ناهار و شام او بود نه صورت حساب دکتر معالج و شما چطور بین این دو تفاوتی قائل نیستید!

□ خاطرات ایشان از زمان رضاشاه چه بود؟

● می دانید که رضاشاه علی الاصول نسبت به کسانی که در مجلس پنجم با خلع قاجاریه و انتقال سلطنت به خاندان پهلوی مخالفت کرده بودند ظنین بود. لذا در سالهای

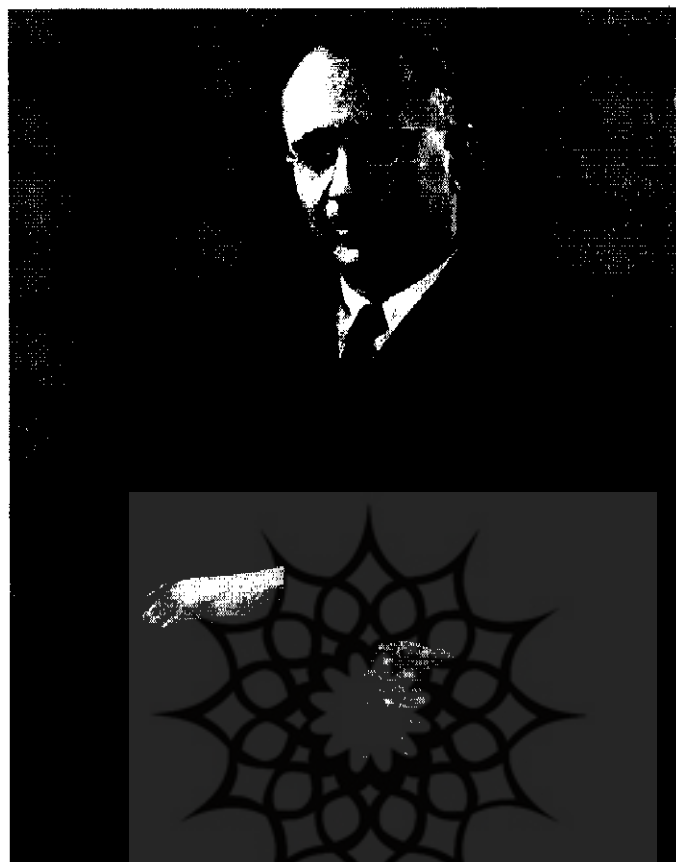
اواخر سلطنت خود دکتر مصدق را به بیرجند تبعید نمود و چون دکتر مصدق از عاقبت تیمورتاش، نصرت‌الدوله و سردار اسعد با اطلاع بود برای اینکه گرفتار مأمورین نشود در طول راه و حوالی فیروزکوه به قصد خودکشی اقدام به خوردن تریاک می‌کند ولی مأمورین به موقع متوجه می‌شوند و او را از مرگ نجات می‌دهند. دکتر غلامحسین مصدق ضمن بیان این نکته اضافه کرد در همین زمان ارنست پرون بیمار شده بود و من دکتر جراح او بودم و جان او را نجات دادم. روزی ولیعهد که دوستی نزدیکی با پرون داشت از من پرسید آیا تقاضایی داری؟ من هم آزادی پدرم را درخواست کردم و گفتم اگر آزادی او ممکن نیست لافل در ملک خود واقع در احمدآباد تحت نظر قرار گیرد، به این ترتیب با علاقه‌ای که رضاشاه به فرزند خود داشت مصدق از مرگ حتمی نجات می‌یابد.

مطلب دیگری که ایشان گفت این بود که دکتر مصدق برای معالجه با اجازه رضاشاه به برلن رفته بود. آن زمان هیتلر در آلمان برای مسافرت و به ویژه جهانگردانی که از این کشور دیدن می‌کردند تسهیلاتی قائل شده بود تا بتوانند با تبدیل ارز خارجی به مارک با نرخ بالتر بهره‌مند شوند. دکتر غلامحسین مصدق می‌گفت پدرم چون صرفاً برای معالجه به این کشور رفته بود به هیچ وجه حاضر نشد و در حالی که هیچ معنی نداشت از تسهیلات ارزی جهانگردان برخوردار شود اما زیر بار نرفت و گفت چون جهانگرد نیستم کار خلاف نمی‌کنم و سر موعد معین به ایران بازگشت.

□ بعد از کودتای ۲۸ مرداد چه تعداد از سفرا عوض شدند؟ برخورد زاهدی با آنان چگونه بود؟

● کسانی نظیر باقر کاظمی، شمس‌الدین امیرعلایی که وابسته به جبهه ملی بودند طبعاً به مرکز احضار شدند. مظفر اعلم سفیر ایران در بغداد و غلامعلی خواججه‌نوری (نظام‌السلطان) وزیر مختار ایران در رم که برخلاف انتظار به شاه پشت کرده بودند طبیعی بود که مورد غضب قرار گیرند و به مرکز فرا خوانده شوند. عباس فروهر سفیر ایران در سوئد هم چون در محل مأموریت خود علیه شاه و به دفاع از دکتر مصدق برای ملی کردن نفت کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داده بود به مرکز احضار شد و تا آنجا که یادم هست ایشان سالها به هزینه شخصی در اروپا اقامت کرد و تا حیات داشت کار دیگری به او ارجاع نگردید، ولی بقیه سفرا که بی‌طرف بودند و به جبهه ملی وابستگی نداشتند در پست خود باقی ماندند.

همان روزهای اول پس از کودتای ۲۸ مرداد، اللهیار صالح که سفیر ایران در



اللهیار صالح در میانسالی (۱۹۲۶-۱)

واشنگتن بود طی ارسال تلگراف رمزی به تهران از سمت خود استعفا کرد و در تلگراف آمده بود که قریباً به تهران حرکت خواهد نمود. او دلیل آورده بود با تحولاتی که در کشور روی داده مایل نیست در آمریکا به خدمت خود ادامه دهد. پس از ارسال این تلگراف به فاصله کوتاهی از سوی سپهبد زاهدی به صالح مخابره شد که مضمون آن چنین بود:

جناب آقای اللهیار صالح سفیر ایران جناب عالی برای شخص خدمت نمی فرمایید و هرچه می کنید برای مملکت است بنابراین از حضورتان استدعا می کنم استعفای خود را پس بگیرید و از منافع کشور در واشنگتن دفاع نمایید.

برای ما که این تلگراف را رمز کردیم باز اول بود که دیدیم نخست وزیری با قدرت آن روز چنین مؤدبانه تلگرافی تهیه می کند و یاد ندارم که او برای شخص دیگری

چنین احترامی را قائل شده باشد. ولی صالح پاسخ داد که من تا دیروز از تز دکتر مصدق دفاع کرده‌ام و با خبرنگاران روزنامه‌های محلی و رادیو و تلویزیون مصاحبه‌های فراوان نموده‌ام حالا چگونه عکس آن سخنان را بگویم! این کار از بنده ساخته نیست. بدون خداحافظی از مقامات محل به سمت ایران حرکت کردم و سفارت را به نفر دوم تحویل دادم.

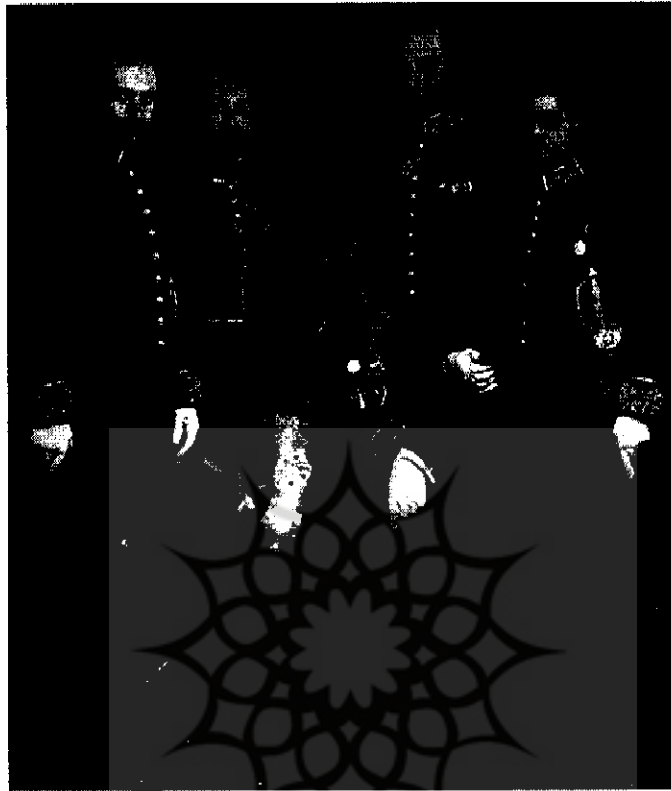
این مرد تا مدت‌ها خانه‌نشین بود تا اینکه در دوره بیستم قانونگذاری به سمت نماینده کاشان انتخاب شد و به مجلس راه یافت. او از نمایندگان طبیعی مردم بود و با نطق‌های پرحرارت خود در مجلس از حقوق مردم دفاع کرد.

روزی اللهیار صالح را در کتابخانه ملی ملاقات کردم، ظاهراً کتابی درباره شهر کاشان می‌نوشت. دکتر بیانی رئیس وقت کتابخانه ملی من را به ایشان معرفی کرد. ضمن صحبت دریافتیم با برادرم مسعود مهران در واشنگتن آشنایی کافی دارد. صحبت دکتر مصدق پیش آمد صالح گفت با اینکه ایشان به من خیلی اعتماد داشت معذالک مدارک و اسنادی مربوط به دوران رضاشاه در مورد تلگرافها وزارت کشور به فرمانداران که در کدام حوزه چه کسی باید انتخاب شود تهیه کرده در کیف خود گذاشته و در آن را قفل می‌کرد و کلید آن را با نخ به گردن خود می‌آویخت و به احدی نمی‌داد و در حین مذاکرات شورای امنیت و پاسخگویی به نماینده انگلستان زمانی که لازم بود یکی از اسناد را از کیف خود بیرون آورده خطاب به من گفت اللهیار همین الساعه آن را ترجمه کن تا پاسخ دهم و هرچه اصرار می‌کردم اقلأً چنین مدارک مهمی را ۲۴ ساعت قبل در اختیار من قرار دهید تا با فرصت کافی ترجمه کنم مصدق پاسخ می‌داد رویه من همین است و آن را عوض نمی‌کنم. او به قدری شکاک شده بود که تا دقیقه آخر سند را رو نمی‌کرد مبدا انگلیسیها دست او را بخوانند و این سیاست را در دیوان لاهه هم دنبال کرد.

□ اشاره کردید که بعد از کودتای ۲۸ مرداد برای مدت ۴ سال به همراه سهیلی عازم سفارت ایران در لندن شدید. چه خاطراتی از این دوره به یاد دارید؟

● دوران مأموریت بنده در لندن مصادف شده بود با تجدید رابطه با انگلیسیها. شاه پس از کودتا سفری رسمی به لندن کرد و انگلیسیها سعی کردند احترامات شایسته‌ای برای او قائل شوند. قرار شد برای معرفی به سفارت برویم و چون لباس رسمی نداشتیم سهیلی به محمدرضا امیرتیمور که امور مالی سفارت را عهده‌دار بود دستور داد به هر کدام از مأموران از محل بودجه‌ای که در اختیار سفیر بود یکصد لیره





علی سهیلی وزیر مختار ایران در انگلستان به اتفاق عباس آرام  
و چند تن دیگر از اعضای سفارت ایران در لندن [ ۲۷۲۴-۱۱ ]

انگلیسی بدهد تا با آن لباس رسمی تهیه کنیم و مجبور نباشیم از فروشگاه and  
ro ers لباس کرایه نماییم.  
وقتی در طبقه چهارم عمارت پذیرایی سفارت در لندن شاه ما را پذیرفت تأکید  
کرد شما باید غیر از پرداختن به کارهای اداری با ملت انگلیس معاشرت کنید و کشور  
خودتان را به آنها بشناسانید. سهیلی کلام شاه را قطع کرد و گفت قربان اینها آن قدر  
حقوق نمی‌گیرند که دو استکان چای به کسی بدهند چگونه با این درآمد کم از مردم  
پذیرایی کنند؟! شاه از این گستاخی سهیلی ناراحت و برافروخته شد. بعدها شنیدم که  
مانند پدرش به همه رجال استخواندار قدیمی شد تا مبادا زیر پای او را جارو کنند، در  
صورتی که سهیلی بلندپرواز نبود و با مرگ خود به همه توهمات خاتمه داد. به همین  
انگیزه بود که شاه باطناً از محاکمه سهیلی خوشنود هم بود.



سهیلی هم مانند بسیاری از رجال عصر پهلوی عقیده داشت اگر ایران در این جهان پر آشوب بخواهد موفق شود و استقلال خود را خصوصاً در مقابل شوروی حفظ کند باید به سوی انگلستان برود. البته این عقیده با تز دکتر مصدق فرسنگها فرق داشت. او شاید فکر می‌کرد از این طریق می‌توان مملکت را نجات داد.

#### □ اعتقاد سهیلی به انعقاد پیمان با دولت انگلستان در راستای همین نظر نبود؟

● بله. فراموش نمی‌کنم روزی که شاه نظر سفرای مهم را درباره عقد پیمان بغداد (که بعداً ستو نامیده شد) خواسته بود، سهیلی مرا خواست و گفت جوابی تهیه کرده‌ام و میل دارم در اتاق خودم آن را تایپ کنی به شرطی که از کاربن برای نسخه اضافی استفاده نکنی و مطلب فقط بین من و شما باشد. مضمون نظر او این بود که چون در دو جنگ بزرگ جهانی، دول بزرگ بی‌طرفی ایران را نقض کردند چه بهتر که ما خودمان با دولتهای انگلستان، ترکیه و پاکستان پیمان ببندیم.

پس از چهل سال که از نوشتن این نامه می‌گذرد خوب به یاد دارم وقتی نامه را به سهیلی دادم تا امضاء کند گفت مهران در زندگی مواردی پیش می‌آید که انسان بر سر دوراهی است و نمی‌داند چه جوابی دهد تا منافع کشورش تأمین گردد.

باز به خاطر می‌آورم عبدالله انتظام تا روزی که وزیر خارجه کابینه علاء بود زیر بار امضای چنین پیمانی نرفت و چندان تعلل کرد و ماهها به مراکش رفت تا بالاخره دکتر

→ درباره وضع داخلی ایران، با نظریات سفیر ایران در انگلستان، محک بنم و بیازمایم. سفیر ایران [علی سهیلی] از دوستان ثابت قدم قدیمی بود. پس از اندک بحث کلی که درباره اوضاع و احوال، از جمله درباره دخالت بانک بین‌المللی کردیم، سفیر گفت اکنون معتقد است که «وضع دکتر مصدق به استحکام سابق نیست». او آشکارا بر این عقیده بود که این، خبر بدی نیست. زیرا در جریان بحث اظهار داشت که بدبختانه نخست‌وزیر کنونی ایران از لحاظ خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی، اساساً و ذاتاً منفی است. من به سفیر گفتم صمیمانه مشتاقم که تمام اختلافات خودمان را با ایران حل و فصل کنم، ولی البته برای آنکه این آرزو تحقق یابد، بایستی کمکهایی به من بشود...

از سفیر ایران پرسیدم آیا این فکر من درست است که در میان مردم ایران دشمنی واقعی وجود ندارد؟ شخصاً نمی‌توانستم باور کنم که چنین خصومتی در میان مردم ایران وجود داشته باشد گرچه در بین دسته‌های خاصی از جامعه ایران جوش و خروش فراوان دیده شود. سفیر گفت مطمئن است که این قضاوت درست است و افزود اگر ما (انگلیسیها) فقط بتوانیم بر این مشکلات آبی فائق آییم، همه کارها دوباره درست خواهد شد. گفتم امیدوارم ایرانیها به قراردادی که ما با شیخ کویت داریم، توجه کرده باشند. این یک بدبختی بزرگ است که ایران نظیر کویت از افزایش درآمد نفت برخوردار نیست. سفیر، از روی همدردی با ما، ناله‌های برآورد و اطمینانی را که به من داده بود تکرار کرد و گفت هر وقت که بخواهیم، کمک شخصی او در اختیار ما خواهد بود. (آنتونی ایدن، خاطرات آنتونی ایدن: نخست‌وزیر پیشین انگلستان، ترجمه کاوه دهگان، انتشارات فرزانه، چاپ سوم، ۱۳۵۷، صص ۲۹۱-۲۹۰)



عبدالله انتظام

علیقلی اردلان وزیر خارجه شد و پیمان ستورا امضاء کرد. استدلال انتظام این بود که با انعقاد چنین پیمانی همسایه شمالی یعنی شوروی را به این فکر خواهیم انداخت که بر ضد او جبهه‌بندی کرده‌ایم.

□ اگر اشتباه نکنم پایان مأموریت شما در لندن باید سال ۱۳۳۶ باشد. چه سالی به مأموریت توکیو رفتید و مقدمات این مأموریت چه بود؟

● در آذر ۱۳۳۶ دوره چهارساله مأموریت من در لندن خاتمه یافت. بعد از مراجعت به تهران مجدداً در اداره رمز وزارت خارجه مشغول کار شدم. حدود دو سال بعد روزی که تلگرافات رمز را برای دکتر جواد صدر معاون سیاسی وزارت خارجه بردم از من پرسید آیا مایل هستی به مأموریت ژاپن بروی؟ پرسیدم چرا ژاپن؟! گفت برای اینکه

به سفارت آنجا منصوب شده‌ام و چون از کار تو هم خوشم آمده تصور می‌کنم بتوانیم در آنجا با یکدیگر همکاری کنیم. اجازه خواستم تا قدری در این مورد فکر کنم. پس از مشورت با همسرم بالاخره تصمیم گرفتم علیرغم دوری راه و گرانی آنجا به دکتر صدر جواب مثبت دهم.

یادم است وقتی برای خداحافظی نزد عباس آرام وزیر خارجه رفتم به من گفت امیدوارم در ژاپن با هوشنگ انصاری که قریباً حکم رایزنی اقتصادی او صادر می‌شود مدارا کنی! و افزود من در موقعی که ژاپن بودم از نحوه کار انصاری خیلی راضی بودم و اگر می‌شد او را به وزارت خارجه می‌آوردم ولی افسوس شما وزارت خارجه‌ایها به اشخاصی غیر از خودتان حس همکاری ندارید. من فی‌البداهه این بیت از غزل حافظ را برای آرام خواندم:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا  
و خطاب به ایشان گفتم مگر انصاری دشمن ماست که با او مدارا کنیم؟ آرام از این حرف من کمی ناراحت شد و برای اینکه از من نرنجد گفتم انشاءالله با انصاری هم روابط صمیمانه‌ای پیدا خواهم کرد.

وقتی که به توکیو رفتم هنوز سفیر نیامده بود. وزیر مختار و کاردار ایران منوچهر مرزبان بود. پس از مدتی جوانکی قد کوتاه آمد و به اتاق مرزبان رفت. با او خیلی صمیمی بود و معلوم شد همان هوشنگ انصاری است و حالا با صدور حکم به سمت رایزن اقتصادی ایران منصوب گردیده و با گذرنامه دیپلماتیک مشغول به کار شده است.

□ به نظر جنابعالی چه عواملی موجب شد تا انصاری به سرعت از کارمند محلی سفارت ایران در توکیو به مقامهای بالایی همچون سفارت ایران از پاکستان و آمریکا و وزارت اطلاعات، اقتصاد و دارایی و مدیرعاملی شرکت ملی نفت ایران ارتقاء یابد؟

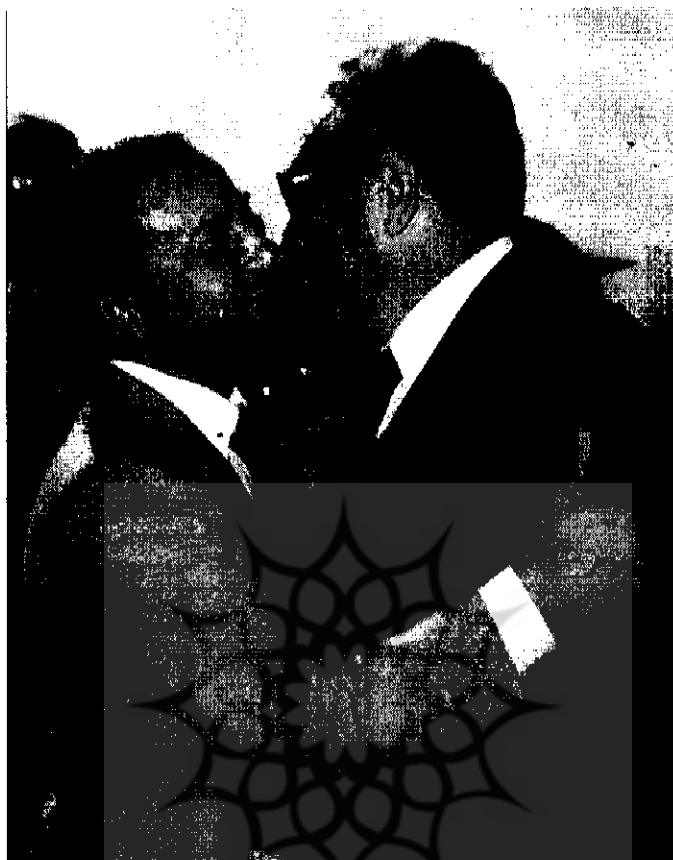
● تا آن زمان من رابطه چندانی با او نداشتم ولی بعدها که بین ما روابط دوستانه و حتی خانوادگی برقرار شد دریافتم یکی از علل اصلی موفقیت هوشنگ انصاری استفاده از فرصتهاست. او در دل هر کسی که می‌خواست به نوعی رخنه می‌کرد و او را مرهون محبت خود می‌ساخت. خلاصه زندگی او به قراری که خودش برایم تعریف کرده است از این قرار است: گویا در اهواز یا لار متولد شده و پدرش کارمند عادی بانک ملی بوده است. در ۱۶ سالگی به طریقی کارت خبرنگاری خبرگزاری آسوشیتدپرس یا یونایتدپرس را به دست می‌آورد. بعد از شهریور ۲۰ و در زمان غائله آذربایجان و

تشکیل حکومت خودمختار پیشه‌وری در تبریز به منظور انجام مصاحبه با قوام‌السلطنه یک کارت چشمگیر را که به دو زبان انگلیسی و فارسی تهیه دیده بود به اکبرخان پیشخدمت قوام می‌دهد تا اجازه ملاقات بگیرد. خودش می‌گفت با جثه کوچک و قد کوتاهی که داشتم وقتی وارد اتاق قوام شده و ادای احترام کردم قوام اجازه نشستن به من نداد ولی هنگامی که سؤالات مرا مناسب تشخیص داد خوشش آمد و گفت می‌توانید بنشینید. سؤالات او از قوام از این قبیل بود که در این موقعیت دشوار چگونه نخست‌وزیری را قبول کردید، برای آینده ایران چه برنامه‌ای دارید و... انصاری می‌گفت زمانی که بهای تلگراف من برای خبرگزاری به پول آن روز هزار تومان شد برایم خیلی دشوار بود که چنین هزینه‌ای را پرداخت کنم زیرا ممکن بود مصاحبه مورد قبول واقع نشود ولی فردا که جواب مثبت آمد و هزینه لازم را برای من حواله کردند نفس راحتی کشیدم.

بعداً برای کسب درآمد بیشتر به حجره برادران اخوان در بازار رفت و به عنوان منشی و مترجم آنان کار خود را شروع کرد و به تدریج برادران اخوان، او را به عنوان نماینده تجارتخانه خود به لندن اعزام کردند تا پارچه خریداری کند. به طوری که می‌گفت در لندن حقوقش آن قدر کم بوده که مجبور می‌شود لباسهای خود را در آپارتمان خود بشوید و خودش یقه پیراهن را با نشاسته آهار بزند تا مانند انگلیسیها خوش لباس باشد. به هر صورت دوران جوانی را با سختی سپری کرده بود.

پس از خاتمه جنگ دوم جهانی حدس زد که فعالیت بازرگانی در ژاپن رونق خواهد گرفت. از این رو برادران اخوان را راضی کرد تا او را به عنوان نماینده شرکت خود به توکیو منتقل سازند و چون باهوش و زرنگ بود دریافت قیمت زمین و سهام کارخانجات در ژاپن به زودی افزایش خواهد یافت. بنابراین به هر ترتیبی وارد خرید و فروش زمین و بورس شد. بعدها بورس‌بازی یکی از اصلی‌ترین کارهای او گردید. استعداد خاصی داشت که چه زمانی سهام کدام کارخانه را بخرد و چه زمانی بفروشد. همین استعداد سبب شد قبل از اینکه در ایران به مقام وزارت برسد ثروت کافی داشته باشد. زمانی که وزیر دارایی شد محمدرضا پهلوی را هم تشویق کرد که در بورسهای معروف دنیا سرمایه‌گذاری کند و حتی شایع بود که در معاملات بزرگ اسلحه او و ارتشبد طوفانیان کمیسیونهای بالایی با اجازه شاه می‌گرفتند و پس از برداشت سهم خود مبالغ هنگفتی به حسابهای محرمانه شاه واریز می‌کردند. این کارها بی‌سروصدا انجام می‌گرفت.

یک بار زمانی که قدس نخعی سفیر بود پرونده هوشنگ انصاری را در سفارت ایران در توکیو مطالعه می‌کردم. ژاپنها تصمیم به اخراج او از ژاپن گرفته بودند چون



هوشنگ انصاری و هنری کیسینجر | ۲۳-۸۸۵۸-الف

گذرنامه‌ او عادی بود و بیش از مدت مجاز در آن کشور اقامت کرده بود، نخعی با وزارت خارجه مکاتبه کرده بود که چون به او نیاز است برای جلوگیری از اخراجش گذرنامه خدمت برای انصاری صادر شود و این درخواست چون قانونی نبود، وزارت خارجه زیر بار نرفت تا اینکه در زمان نخست‌وزیری دکتر اقبال وقتی که دکتر عبدالحسین اعتبار وزیر بازرگانی شده بود با صدور تصویب‌نامه، انصاری به سمت رایزن اقتصادی ایران در ژاپن منصوب گردید و طبعاً گذرنامه سیاسی برای او صادر کردند در نتیجه ژاپن‌ها برای رعایت مصونیت دیپلماتیک نتوانستند او را اخراج کنند. یادم است بعد از ورود دکتر صدر به ژاپن رسم بود برای شرفیابی نزد امپراتور کالسکه‌ای برای سفیر در نظر گیرند در کالسکه‌های بعدی به ترتیب وزیر مختار، رایزن و دبیر اول و وابسته جا می‌گرفتند. انصاری اصرار داشت چون رایزن شده باید

بعد از وزیر مختار باشد. نزد دکتر صدر رفتم و گفتم این چه وضعی است؟! من با ۱۵ سال تحصیل و ۱۱ سال سابقه کار تازه به مقام دبیر اول رسیده‌ام ولی انصاری با یک تصویب‌نامه یک مرتبه از بالای سر من عبور می‌کند و حق تقدم می‌گیرد. علاوه بر این وابسته نظامی و رایزن فرهنگی یا اقتصادی چون جزو کادر وزارت خارجه نیستند محل اسامی آنان باید در ذیل فهرست دیپلماتها و کارمندان رسمی سفارت قید شود. دکتر صدر نگاهی به من کرد و گفت اگر مایل باشی من به آرام تلگرافی مخابره می‌کنم ولی او با روابطی که با انصاری دارد پاسخ خواهد داد هوشنگ انصاری در شرفیابی بر مهران مقدم است و آن وقت این ارجحیت او تثبیت می‌شود و فعلاً به نفع شماست سکوت کنی و بعد از انصاری به امپراتور معرفی شوی. ناچار استدلال دکتر صدر را پذیرفتم ولی باطناً خیلی دلخور بودم و همان روز فهمیدم برای ترقی، ضوابط مطرح نیست بلکه روابط اهمیت دارد.

#### □ با این مقدمات چگونه روابط شما با هوشنگ انصاری صمیمانه شد؟

● عرض شود سالها قبل از اعزام بنده به توکیو، همسر من دچار بیماری سختی بود. پزشکان ایرانی و فرانسوی بیماری او را ناشی از اختلال در فعالیت غده تیروئید تشخیص داده بودند. وقتی که در لندن بودم پس از مراجعات مکرر به پزشکان بیماری او را در نتیجه فعالیت زیاد غده هیپوفیز که در قسمت جلو مغز و پشت پیشانی قرار گرفته تشخیص دادند که ماده‌ای به نام A ترشح می‌کند و موجب چسبندگی غدد آدرنال شده. در نتیجه پوکی استخوان، خون‌مردگی در زیر پوست و کبودی پوست، ریزش موی سر و چاقی مفرط ایجاد می‌کرد. این بیماری مغزی در ژاپن هم همسر من را رها نمی‌کرد و مجبور بودیم معالجات را ادامه دهیم. روزی ضمن صحبت با سفیر اجازه گرفتم تا بعد از ظهر همسر من را به بیمارستان ببرم. انصاری هم در اتاق سفیر حضور داشت گفت شما که زبان ژاپنی نمی‌دانید، ژاپنیها هم انگلیسی خوب نمی‌دانند، اجازه دهید به عنوان مترجم همراه شما بیایم. موقعیت مشکلی بود و من واقعاً به کمک او نیاز داشتم. گفتم شما هنوز ناهار نخورده‌اید گفت مانعی ندارد یک روز دیرتر ناهار می‌خورم. انصاری همراه من و همسر من به بیمارستان در نقطه‌ای دورافتاده در توکیو آمد و تا ساعت ۶ بعد از ظهر سوابق طولانی بیماری همسر من را به طور کامل برای پزشکان ترجمه کرد و توضیح داد و پرونده کاملی تشکیل شد. شما اگر جای من بودید خود را نسبت به چنین فردی مدیون احساس نمی‌کردید؟

بعد از آن روز بین ما و انصاری روابط خانوادگی برقرار شد. آن قدر به هم نزدیک





از چپ: جواد صدر سفیر ایران در توکیو (نفر دوم)، ایرم گارمیشکه همسر صدر  
و ابوالفضل حاذقی | ۱۱-۵۲۹۲

شدیم که حتی روزی در اتاقش با من خلوت کرد و گفت می‌خواهم مشورتی با تو بکنم. دکتر امینی نخست‌وزیر شده بود و جهانگیر آموزگار را به عنوان وزیر بازرگانی معرفی کرده بود. انصاری گفت آموزگار قصد دارد حکم معاونت وزارت بازرگانی برای من صادر کند. اما من چون هنوز کارهایی در زاین دارم قصدم این است چند ماه دیرتر به تهران بروم. امروز هم تلگرافی از آموزگار رسیده که چنانچه نمی‌توانید حرکت کنید شخص دیگری را به جای شما انتخاب خواهم کرد. زیرا من امروز به تو احتیاج دارم. انصاری اضافه کرد مانده‌ام که آیا اصلاً به ایران بروم یا نه و آیا بهتر نیست عازم آمریکا شوم چون برادرانم آنجا هستند و می‌توانم کارت اقامت دائم برای خود بگیرم.

به او گفتم تو روابط صمیمانه‌ای با علاء وزیر دربار داری و مرتب سفارشهای او را انجام می‌دهی با شخص با نفوذی مثل سرتیپ ابادی هم رابطه نزدیک داری. عباس آرام هم هوای تو را خیلی دارد و از تو پشتیبانی می‌کند. آموزگار هم تصمیم گرفته تو را معاون کند. به این ترتیب مقدمات ترقی و رسیدن به مقامات بالای کشور از هر جهت برای تو فراهم شده بنابراین فکر رفتن به آمریکا را از سر بیرون کن و امروز و فردا نکن. انصاری پس از شنیدن این حرفها در چشمان من نگاه نافذی کرد و گفت مهران حق با توست. به تهران می‌روم تا خدا چه خواهد.

او عازم تهران شد ولی طولی نکشید که کابینه امینی سقوط کرد و انصاری بیکار شد. عجیب اینکه می‌خواست نسبت به دکتر امینی وفادار بماند و پس از سقوط کابینه به خانه او رفت و آمد می‌کرد. دوستانش به انصاری خبر دادند اگر می‌خواهی ترقی کنی دور امینی را خط بکش، زیرا شاه از او واهمه دارد و نسبت به دوستان او هم مشکوک می‌شود. به نفع توست که دنبال کسانی بروی که بعداً نخست‌وزیر خواهند شد.

از آنجا که انصاری خوش شانس هم بود همان روزها محمد نمازی برای اداره کارخانه نخریسی یا پارچه‌بافی خود (فخر ایران) واقع در اتوبان کرج - قزوین به دنبال مدیر لایقی می‌گشت. زیرا کارخانه به نام همسرش بود و این خانم تمام قوم و خویشان بیکار خود را در این کارخانه به کار گمارده بود و در نتیجه سوء مدیریت در سرایشی ورشکستگی قرار داشت چون هر ساله ضررهای هنگفتی می‌داد و کسی دلسوزی نمی‌کرد. فکر می‌کنم عباس آرام که از زمان مأموریت در واشنگتن با نمازی آشنا شده بود انصاری را به او معرفی می‌کند تا کارخانه را اداره کند. انصاری با حقوق مکفی به عنوان مدیرعامل کارخانه کار خود را شروع کرد. آن زمان حقوق وزیر ماهی ۱۵ هزار تومان بود. حاج محمد نمازی برای انصاری ماهی ۳۰ هزار تومان حقوق در نظر گرفت که رقم بالایی بود. انصاری پس از کوتاه کردن دست افراد مفتخور از کارخانه دوپست سهم برای خود خرید و دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به دستور شاه سهام خود را به قیمت خوبی به ارتش فروخت و سرمایه هنگفتی به دست آورد. زمانی هم که به سوی مقامات اداری و سیاسی روی آورد برادرش بهرام را از آمریکا آورد تا به عنوان نفر دوم جای او را در اداره این کارخانه بگیرد.

جالب توجه این است که انصاری زمانی که مدیرعامل شرکت نفت بود و هنوز صحبتی از فرار شاه به خارج نشده بود، دو سال قبل از استقرار جمهوری اسلامی سهام کارخانه فخر ایران را فروخت. خانه بزرگی نزدیک حصارک نیاوران داشت که آن را نزد بانک عمران به مبلغ ۹۰ میلیون تومان رهن گذاشت که چندین برابر قیمت واقعی بود و به موقع اموال خود را از ایران خارج کرد و این موضوع می‌رساند که او به خوبی می‌دانست رژیم شاه در حال سقوط است و برای آنکه جلب توجه نکند به عنوان بیمار در حالی که روی برانکار خوابیده بود با هواپیمای اختصاصی شرکت نفت از ایران فرار کرد.

بدون تردید آرام نقش زیادی در ترقی انصاری داشت. او برای اینکه برای انصاری سوابقی درست کند انصاری را به عنوان سفیر حسن‌نیت به چند کشور افریقایی فرستاد. گزارشهای انصاری تأثیر زیادی در شاه گذارد. در بحبوحه جنگ میان هند و پاکستان وی به سمت سفیر ایران در کراچی منصوب شد.

زمانی که به وزارت اقتصاد منصوب شد در مدت کوتاهی اولین نمایشگاه بازرگانی بین‌المللی را تشکیل داد. پله‌های ترقی را به سرعت طی کرد تا جایی که



مجید مهران رایزن سفارت ایران در توکیو (۱۳۴۱)

خود را جانشین به حق هویدا می‌دانست و امید زیادی داشت که روزی نخست‌وزیر خواهد شد. شایع بود اگر علم از پاریس سید گلی به عنوان تبریک برای انصاری نمی‌فرستاد که شاه عصبانی گردید چرا موضوع افشاء شده است به جای جمشید آموزگار، هوشنگ انصاری به نخست‌وزیری منصوب می‌گردید. به همین جهت رابطه او با آموزگار بسیار تیره بود.

□ در مورد مأموریت خودتان به توکیو اگر توضیحی دارید بفرمایید.

● چون دکتر صدر قبلاً جدیت مرا در انجام امور محوله دیده بود و شخصاً مرا برای مأموریت انتخاب کرده بود بیشتر مورد مشورت ایشان بودم. زمانی که به توکیو رفتم حدود یک سال امور مالی سفارت را برعهده داشتم. به نظر بنده یکی از کارهای

مشکل در سفارتخانه همین امور مالی است.

سمت بعدی کارهای کنسولی بود که از صدور روادید به بیگانگان که عازم ایران بودند شروع می‌شد تا ثبت وقایع چهارگانه (تولد، ازدواج، طلاق و مرگ). البته آن زمان تعداد ایرانیانی که در ژاپن بودند از ۶۰ نفر تجاوز نمی‌کرد زیرا ژاپونیا به دلیل محدودیت زمین و تراکم جمعیت به آسانی اجازه اقامت دائم به خارجیها نمی‌دادند. در حاشیه وظایف مزبور یک رشته امور فرهنگی هم بود که شامل برگزاری جشنها و ایجا نمایشگاههای مختلف در سفارتخانه می‌شد.

یادآور می‌شوم که در زمینه فرهنگی و مبادله کتاب در ژاپن آن قدر فعالیت داشتم که بعد از هشت ماه که از ژاپن به ایران مراجعت کرده بودم از سفارت ژاپن اطلاع دادند از جانب امپراتور ژاپن نشان درجه ۲ آفتاب تابان برای شما آمده است. با کسب اجازه از وزارت خارجه به سفارت ژاپن در تهران مراجعه کردم و معلوم شد مقامات ژاپنی آن قدر دقیق هستند که کوشش مرا برای گسترش روابط فرهنگی بین دولتین از یاد نبرده و به این نحو خواسته‌اند قدردانی کرده باشند.

□ در طول مدت اقامت شما در ژاپن چه هیئتهایی یا افرادی از مقامهای ایرانی به ژاپن آمدند؟

● اتفاقاً یکی از وظایف ما در ژاپن استقبال از هیئتهای رسمی مثل نمایندگان سنا یا مجلس شورا و وزیرانی بود که به دعوت ژاپن به این کشور می‌آمدند. ما وظیفه داشتیم از زمانی که از پلکان هواپیما پیاده می‌شدند تا روزی که خاک ژاپن را ترک می‌کردند همراه آنان باشیم. یکی از گرفتاریهای ما در توكيو برآوردن توقعات اعضای این هیئتها بود.

از هیئتهای جالبی که به ژاپن آمد هیئت کشتی‌گیران ایران بود که برای انجام مسابقات کشتی کشورهای آسیایی به ژاپن آمدند و در یوکوهاما مسابقات صورت گرفت. این هیئت به سرپرستی و مربیگری حبیب‌الله بلور بود و چهره‌های درخشانی مانند جهان پهلوان تختی و امامعلی حبیبی و صنعت‌کاران در بین ایشان بود. در این مسابقات با کوشش جوانان ورزشکار ما پنج مدال طلا، دو مدال نقره و یک برنز نصیب قهرمانان ایرانی شد. روی هم رفته ورزشکاران ما جوانان پاکی بودند و شاهد بودم که نماز جهان پهلوان تختی ترک نمی‌شد و او را شخص مؤمن و معتقدی دیدم. با اینکه سالها از کودتای ۲۸ مرداد گذشته بود مرحوم تختی هنوز به دکتر مصدق و پیروان او گرایش داشت و مقامات مسئول کشور از این موضوع دلخور بودند. یک بار هم شعبان جعفری معروف به شعبان بی‌مخ به ژاپن آمد. من چون سوابق



شعبان جعفری و منوچهر آزمون | ۴۰-۱۱۱-۱۱

این شخص را می‌دانستم خودم را پنهان می‌کردم تا اینکه به مناسبت ورود محمد درخشش وزیر فرهنگ وقت که به دعوت ژاپنیها آمده بود و در سفارت ایران مجلس میهمانی برگزار بود یک مرتبه متوجه شدم شعبان‌خان با آن هیبتی که برای خود ساخته بود به من نزدیک می‌شود. اتفاقاً در کنار من ایچی‌کاوا مدیر داخلی روزنامه معروف توکیو با تیراژ ۷ میلیون نسخه در روز به نام آساهی شیمبون ایستاده بود. او تا چشمش به شعبان افتاد گفت فلانی ما در روزنامه خود ستونی داریم به نام «کونی‌چیوا» یعنی «خوش آمدید» و با افرادی نظیر این آقا مصاحبه می‌کنیم. اگر ممکن است ترتیب آشنایی ما را بده. من هم برای اینکه از شر توقعات جعفری خلاص شوم به شعبان‌خان گفتم این آقا منخبر روزنامه آساهی است و قصد مصاحبه با شما را دارد. فوراً گفت چه بهتر از این! گفتم آخر مترجم نداری. بلافاصله گفت پس خودت چکاره هستی. فردا عصر با این آقا و همراهان به هتل دانی‌چی (به معنی گراند هتل) بیا و راست و ریس کار را خودت جور کن. برخلاف میل باطنی به چاله افتادم چون جای عذر و بهانه نبود.

روز بعد به هتل دانی‌چی رفتم. ایچی‌کاوا هم با دوربینهای مختلف و ضبط صوت و فیلمبردار و پروژکتور آنجا بود بعد از دقایقی شعبان‌خان آمد بلافاصله دست در

جیش کرد و مقداری اسکناس در حدود ۵ یا ۶ هزارین روی میز گذاشت و گفت همه میهمان من هستید! گفتم شعبان‌خان پولهایت را بردار و به جای آن صورت حساب را هر مقدار که شد امضاء کن. با اولین سؤال گرفتاری من شروع شد زیرا مصاحبه‌گر گفت از ایشان بپرسید تحصیلات ایشان چه اندازه است؟

وقتی به شعبان گفتم می‌پرسند تا چه پایه‌ای درس خوانده‌ای گفت آقا مهران والله چی بگم اگر بگم تا شش ابتدایی، در ژاپن پایین‌تر از لیسانس ندارند و آبروریزی است و اگر بگم دیپلمه هستم بچه‌های تهران می‌خندند و می‌فهمند که دروغ گفته‌ام. گفتم بگو تا کلاس نهم متوسطه گفت قربون دهنتم این شد یک حرفی! و افزود به آنها بگو به علت گرفتاری زندگی وسط کار ترک تحصیل کردم. باز شعبان‌خان شیرین‌کاری کرد و گفت به این آقایون بگو درست است که مردم اینجا بچه آفتاب هستند و سامورایی و از این حرفها داشته‌اند اما این تن را که می‌بینید ۲۲ باشگاه ورزشی را یک‌تنه اداره می‌کنم و باشگاه واقع در پارک شهر فقط یکی از آنهاست.

همین که این جمله را ترجمه کردم ایچی‌کاوا گفت پول این باشگاهها را چه کسی می‌دهد و چگونه می‌چرخد؟ یک مرتبه شعبان‌خان بدون درنگ گفت شخص اعلیحضرت همایونی! به او گفتم خوب دقت کن اینجا تهران نیست و این حرفها را برای آنجا بگذار. امپراتور ژاپن اصلاً کاری به سیاست و ورزش و باشگاه ورزشی ندارد و برای ژاپنیا دشوار است قبول کند که شاه یک کشور هزینه باشگاه تو را بدهد. چیز دیگری بتراش تا به آنها بگویم. گفت آخه چی بگم؟ گفتم بگو حق عضویت باشگاه را می‌گیرم. گفت قربون دهنتم. سؤال شد اعضای باشگاههای ایشان از چه طبقاتی هستند؟ شعبان بیچاره که نمی‌خواست دروغ بگوید جواب داد واکسی، حمال، درشکه‌چی و خلاصه آنچه را مربوط به مشاغل پایین اجتماع است ردیف کرد. من درمانده شدم که چه جوابی بدهم بالاخره گفتم اعضای باشگاه ایشان از طبقات رنجبر و کارگر هستند. خلاصه سر و ته مصاحبه را جوری به هم آوردم و فردای آن روز هم شرحی درباره او در روزنامه آساهی منتشر شد.

اما روز بعد یکی از همکارانم به نام منوچهر سپهبدی گفت مهران نبودی که بخندی. گفتم داستان چیست؟ گفت شعبان را به باشگاه ورزشی ژاپنیا که جودو تعلیم می‌دهند بردم و شعبان‌خان از اینکه یک جوان ژاپنی با یک فن و با یک ضربه محکم یک آدم را نقش زمین کرد حیرت کرده بود. سپهبدی شیطنت می‌کند و به شعبان می‌گوید تو که قهرمان کشور ما هستی بهتر است یک چشمه از کارهای ورزشی را نشان بدهی و هنرنمایی کنی! شعبان به او جواب می‌دهد کیاده را که با طیاره نمی‌شد آورد، میل ورزشی هم آن قدر سنگین بود که همراه نیاوردم. سپهبدی

به او می‌گوید شنیده‌ام میدان‌داری زورخانه را بلدی و خوب چرخ می‌زنی. شعبان می‌پرسد آن وقت چه کسی ضرب خواهد گرفت؟ سپهبدی جواب می‌دهد خودت ریتم مورد نظر را زمزمه کن و شعبان بدون توجه به اینکه کف باشگاه حصیر است و سطح آن لغزنده، در محوطه‌ای که دختر و پسر و جوانان ژاپن حلقه زده‌اند تا ببینند رستم ایران چه خواهد کرد شروع به چرخیدن می‌کند ولی یک مرتبه با هیکل سنگین خود از دور خارج شده و به صف ژاپنیها برخورد می‌کند به طوری که تعداد زیادی از آنان روی هم می‌غلطند و قهرمان ما نقش بر زمین می‌شود! به این ترتیب اسباب خنده ژاپنیها را فراهم می‌کند.

از همه عجیب‌تر این بود که روز بعد به دفتر من آمد و گفت ما داریم مرخص می‌شویم اما همین طور دست خالی که نمی‌شه! گفتم منظورت چیست؟ دوربین عکاسی و لوازم دیگری که لازم داشتی برایت خریدیم دیگر چه کار کنیم؟ گفت برای حفظ آبرو باید یک کاپ نقره برای باشگاه من بخرید! بلافاصله به اتاق سفیر رفتم و خطاب به دکتر صدر گفتم این آقا توقع دارد برای او کاپ نقره هم تهیه کنیم. سفیر هم گفت فوری برو و بزرگترین کاپ را برای او بخر و ما را خلاص کن. رفتیم و با بودجه سفارت یادم نیست چه قیمتی کاپ را خریدیم ولی دیدم بازمی‌گوید همینطور خشک و خالی!! راستش دیگر کلافه شده بودم پرسیدم دیگه چه می‌خواهی؟! گفت آخه یک سطری روی آن حک کنید که بدانند از کی گرفته‌ام و مناسب آن چیست؟! گفتم شعبان‌خان تنها کاری که می‌توانم انجام دهم این است که طی نامه‌ای از خدمات ارزنده فرهنگی ورزشی تو تشکر کنم و سفیر را هم راضی می‌کنم این نامه را امضاء کند. گفت حالا این شد یک چیزی.

□ ضمن صحبت اشاره کردید هیتهای نمایندگی هم از تهران به ژاپن آمدند. لطفاً در این مورد اگر صحبتی دارید بفرمایید.

● یادم است سردار فاخر حکمت و دکتر پرویز کاظمی به اتفاق چند نماینده مجلس در زمان فترت مجلس شورای ملی بنا به دعوت دولت ژاپن به آنجا آمده بودند. روزی به هتل محل اقامت آنان رفتم. سردار فاخر سؤال کرد از ایران چه خبر؟ پاسخ دادم دیروز کنگره دهقانان ایران تشکیل شده بود و شاه درباره اهمیت اصلاحات ارضی و تقسیم املاک بین کشاورزان صحبت کرد و آقای تقی‌زاده هم ضمن صحبت گفت تمام عمرم آرزوی چنین روزی را داشتم که رعایا صاحب ملک شوند. یک مرتبه حکمت با عصبانیت گفت از اعلیحضرت هیچ انتظاری نمی‌رود چون ایشان مخبط هستند (این در حالی بود که انگشت سبابه را روی شقیقه قرار داده بود که علامت حواس‌پرتی

است) ولی از این پیرمرد ۹۰ ساله (یعنی تقی زاده) که فرزندی هم ندارد تعجب می‌کنم چرا پشت میکروفون می‌رود و این مزخرفات را برای خوشخدمتی به شاه و دیگران می‌گوید. لاف‌ها او باید تا اندازه‌ای مصلحت کشور را در نظر بگیرد.

شنیدن این جملات برای من آن هم از سوی رضا حکمت که سالها رئیس مجلس و از رجال با نفوذ آن زمان بود و بارها مورد محبت شاه قرار گرفته بود و چند بار دستور داده بود که بدهی او را بپردازند خیلی عجیب بود که درباره او چنین سخنانی بر زبان آورد.

□ اشاره داشتید که پس از بازگشت از توکیو مدتی معاون اداره امور اقتصادی وزارت خارجه بودید. به یاد دارید رئیس این اداره چه کسی بود؟

● بله. دکتر امیرمحمد اسفندیاری، پسر حاج نصیرالسلطنه و نوه حاج محتشم السلطنه بود. ایشان به علت انجام عمل جراحی مجبور بود بیمارستان برود. بنابراین بنده امور اداره را سرپرستی می‌کردم.

روزی در دفتر دکتر محمدعلی مسعود انصاری معاون سیاسی وقت وزارت خارجه کمیسیونی تشکیل شد. موضوع جلسه بررسی دریافت گندم از دولت آمریکا بود که می‌بایست طبق قانون موسوم به اصل ۴ کمکهای جنسی خود را از قبیل غله در اختیار کشورهای در حال توسعه قرار دهد.

فرهنگ مهر معاون وزارت امور اقتصادی و دارایی در جلسه حضور داشت و خیلی محکم گفت به چند دلیل من با دریافت این کمک مخالف هستم. اولاً کرایه حمل این گندمها از هر کشور دیگری گرانتر است، ثانیاً این کمکها خیلی هم بلاعوض نیست زیرا دولت آمریکا در مقابل انتظاراتی خواهد داشت. ثالثاً دولت آمریکا با این کمکها به خودش اجازه می‌دهد در امور داخلی ما نظارت کند و دفاتر مالی ما را کنترل کند که این گندمها به چه مصارفی رسیده است. در نتیجه به استقلال ما خدشه وارد خواهد شد. بر این اساس، کمیسیون تصویب کرد که در جواب یادداشت سفارت آمریکا مخالفت خود را اعلام کنیم و از دریافت این کمک امتناع ورزیم.

دو سه روز از این ماجرا نگذشته بود که آقای احمد میرفندرسکی به جای دکتر مسعود انصاری به سمت معاون سیاسی وزارت خارجه منصوب شد و گفت آقای فرهنگ مهر الان تلفن کرد و گفت که ما این کمک گندم را قبول داریم. هرچه زودتر طی یادداشتی برای سفارت آمریکا اعلام کن که جواب ما مثبت است و این کمک را می‌پذیریم. به میرفندرسکی خاطر نشان کردم آقای مهر سه روز قبل استدلال می‌کرد





احمد میرفندرسکی فنانم مقام وزیر امور خارجه و ویلیام راجرز وزیر خارجه آمریکا | ۱-۵۹۳۶-پ

که قبول این کمک به استقلال ما لطمه می‌زند. میرفندرسکی جواب داد شاید جو عوض شده است. من به کلی یادم رفته بود که کابینه علم ساقط شده و با فشار امریکاییها حسنعلی منصور نخست‌وزیر شده است و تحت فشار آنها قصد دارد این کمک را قبول کند و علاوه بر این لایحه مصونیت سیاسی قضایی مستشاران نظامی ایران را (که پایه آن در زمان نخست‌وزیری علم گذارده شد و او با زرنگی به عنوان میراث برای منصور باقی گذارد تا او را بدنام کند) به تصویب مجلسین برساند.

به هر حال به میرفندرسکی گفتم موافقت تلفنی فرهنگ مهر برای من کافی نیست. وزارت دارایی باید کتبا موافقت خود را اعلام کند. میرفندرسکی در حضور من تلفن را برداشت و به فرهنگ مهر گفت موافقت خود را کتبا به وزارت خارجه بنویسید و به من هم تأکید کرد همین امروز برو متن یادداشت را برای سفارت امریکا بفرست و این قدر بزدل نباش.

من به اطمینان قول فرهنگ مهر به میرفندرسکی و دستور معاون سیاسی وزارت خارجه یادداشت موافقت را برای سفارت امریکا فرستادم ولی وقتی طی نامه‌ای مراتب را به نخست‌وزیری گزارش کردم آرام وزیر خارجه که خیلی اداری و دقیق بود فوراً متوجه شد موافقت کتبی وزارت دارایی در پرونده موجود نیست. با عتاب

پرسید پس موافقت کتبی آنها کجاست؟! گفتم آقای فرهنگ مهر به معاون سیاسی قول داده است همین روزها بفرستند. گفتم داشتی قاچاقی از من امضاء می‌گرفتی؟! آن روز نزد خودم خیلی شرمند شدم که چرا به قول این رجال اطمینان کردم و بالاخره تاروژی که در آن اداره بودم موافقت کتبی وزارت دارایی نیامد و فرصت نشد از فرهنگ مهر بپرسم شما که با استدلال قوی می‌گفتی با دریافت این کمک از آمریکا مخالف هستی چگونه ظرف یک هفته تغییر عقیده دادی؟! و اگر انسان به اصول معتقد است باید ایستادگی کند ولی آن روز فهمیدم ۹۹ درصد رجال آن زمان چنین بودند و برای حفظ مقام اصول را زیر پا می‌گذاشتند. آقای میرفندرسکی هم به من درس داد که دوستیهای وزارت خارجه‌ای پایه و اساس درستی ندارد و اگر منافع و حیثیت اداری من به خطر افتد هیچ کس حاضر به دفاع از من نخواهد شد. زیرا وقتی که جریان برخورد آرام را به او گفتم بدون اینکه، به روی خود بیاورد خطاب به من گفت آقا خودت برو بجوری کار خود را مرتب کن. بنابراین فهمیدم که باید به خودم متکی باشم و در تهیه گزارشها و امضای نامه‌ها تمام جوانب را در نظر بگیرم تا شخصاً بتوانم جوابگو باشم و به قول معروف با طناب پوسیده این اشخاص به قعر چاه نروم.

□ جنابعالی از کجا مطمئن هستید آن روز فرهنگ مهر پشت خط بود؟ فکر نمی‌کنید میرفندرسکی برای شما نقش بازی می‌کرد؟

● تصور نمی‌کنم که میرفندرسکی تا این حد نقش بازی کرده باشد. این تلون و تغییر رأی خصلت بسیاری از رجال آن عصر بود.

□ مثل اینکه چند ماه بیشتر در اداره امور اقتصادی نبودید و پس از آن به سرپرستی اداره تابعیت منصوب شدید. در مورد مسائل این اداره صحبت را ادامه دهید.

● از ابتدای کار در اداره تابعیت متوجه شدم قانون تابعیت ایران که جزو قانون مدنی آمده چهل سال از تاریخ آن می‌گذشت و احتیاج به تجدیدنظر داشت. لذا با تشکیل کمیسیونهای متعددی که با حضور کاظمی رئیس اداره حقوقی و مشاوران حقوقی وزارت خارجه مانند دکتر غلامحسین خوشبین و دکتر محمدعلی هدایتی که هر دو قبلاً وزیر دادگستری بودند و دکتر محمد نصیری استاد رشته حقوق دانشگاه و وزیر مشاور طرح جدیدی برای قانون تابعیت تهیه دیدیم. در قانون قدیم موضوع تابعیت یا سلب تابعیت ابهاماتی داشت و ما قصد داشتیم این ابهامات را رفع کنیم بدیختانه مأموریت امریکا برای من پیش آمد و پس از آن این طرح مسکوت گذاشته شد و

بالاخره نفهمیدم چه بر سر آن آمد.

بعد از قتل حسنعلی منصور، روزی آرام همه را احضار کرد. علت احضار کارمندان این بود که گویا در یکی از سلام‌ها توجه شاه به صف طولانی وزرای مختار ایران با لباس مليله‌دوزی جلب شده بود و به آرام گفته بود این همه وزیر مختار برای چیست؟ و در ادامه دستور می‌دهد هر کجا که دو تا وزیر مختار دارد دومی را به مرکز احضار کنند تا بی‌جهت ترقی نکنند. آرام هم علاوه بر احضار این عده که گویا حدود ۴۰ نفر می‌شدند برای اینکه مورد بازخواست شاه قرار نگیرد چنین پستی را در اساسنامه وزارت خارجه حذف کرد. طبق مقررات جدید بعد از دبیر اول سه مرحله راین داشتیم، درجه ۳، درجه ۲ و درجه ۱. راین درجه ۱ معادل وزیر مختار بود و برای ارتقاء به آن می‌بایست امتحان شفاهی انجام گیرد. بنابراین برای سفارت، از مأموران سیاسی امتحان به عمل می‌آمد و احمد میرفندرسکی، محمود فروغی و دکتر علیقلی اردلان هیئت ممتحن بودند. به طوری که از میرفندرسکی شنیدم بعضی از آقایان از ترس اینکه در امتحان موفق نشوند پایشان می‌لرزید چون می‌ترسیدند آبرویشان برود یا از ریاست مأموریت محروم شوند و عملاً دیدیم کسانی که نه مایه علمی و نه تجربه سیاسی داشتند بالاخره از این آزمون موفق بیرون آمدند. وقتی تحقیق کردیم معلوم شد قبولی افراد به توصیه فلان وزیر یا فلان سناتور یا نماینده مجلس بوده است. یعنی به هیچ وجه روزنه‌ای نبود که کادر وزارت خارجه از افراد صالح و دارای شعور سیاسی و دیپلماتیک تشکیل شود. اگر هم سفرایی صلاحیت داشتند تعدادشان به تعداد انگشتان دست نمی‌رسید. اکنون که این مطالب را می‌گویم عمیقاً تأسف می‌خورم.

□ تا زمان آرام دیپلماتهای ایرانی می‌توانستند همسر خارجی کنند چطور شد که این رویه منسوخ شد؟

● همان‌طور که می‌دانید بسیاری از مقامات ایرانی از جمله سفرا همسر خارجی داشتند مانند دکتر اقبال، دکتر جمشید آموزگار، ایرج وحیدی و دکتر جواد صدر. از نظر امنیتی و سیاسی درست نبود که همسر سفیر تبعه خارج باشد خصوصاً سفیری که همسرش تبعه محل مأموریت سفیر باشد. شاه هم که به تبعات موضوع پی برده بود طی دستوری به آرام از او می‌خواهد تا اساسنامه وزارت خارجه را در این مورد اصلاح کند. آرام هم این کار را انجام داد که دیپلماتهای ایرانی اعم از سفیر یا مقامات پایین‌تر مجاز نیستند با بانوان تبعه بیگانه ازدواج کنند در غیر این صورت باید از خدمت وزارت خارجه معاف شوند. چون تعداد زیادی از دیپلماتها همسر خارجی

داشتند با افزودن تبصره‌ای گفتند دیپلماتهای ایرانی که از سالها قبل همسر خارجی اختیار کرده‌اند مجاز نیستند به کشوری مأمور شوند که همسرشان قبلاً تابعیت آنجا را داشته است ولی البته عملاً این قانون هم اجرا نشد زیرا شاپور بهرامی با اینکه همسرش فرانسوی بود به سمت سفیر ایران در پاریس منصوب گردید و نمی‌دانم چه عذری تراشیده بود!

این قبیل ازدواجها عملاً مشکلاتی را به بار می‌آورد و من تصور می‌کنم اگر دولتی هم به دیپلماتهای خود اجازه ازدواج با خارجیان را داده باشد خیلی استثنایی است. فرض کنید قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق چنانچه یک دیپلمات ایرانی با همسر تبعه روس خود به یکی از کشورهای بلوک شرق یا مسکو مأمور می‌شد، با سیستم جاسوسی شوروی که تمام سفارتخانه‌ها را زیر چشم داشتند چه مسائلی پیش می‌آمد! آیا همسران خارجی آنها می‌توانستند اطلاعات لازم را به دولتهای مربوطه ندهند و چقدر این دیپلمات ایرانی می‌توانست در خانه خود مصونیت سیاسی داشته باشد؟!!

□ قبل از اینکه به مأموریت سانفرانسیسکو اعزام شوید آیا خاطره دیگری از وزارت خارجه دارید؟

● خاطره‌ای دارم که نمایانگر اوضاع سیاسی کشور ما در رژیم سابق است. یک روز به ما اطلاع دادند که در دفتر آقای میرفندرسکی که تازه به سفارت ایران در مسکو منصوب شده بود و جمشید قریب به سمت معاون سیاسی وزارت خارجه منصوب شد حضور پیدا کنیم. تا آن روز برای معرفی به وزیر جدید این سابقه وجود داشت که رؤسای وزارت خارجه اجتماع کنند ولی جمع شدن آنان برای معاون سیاسی وزیر تازگی داشت خصوصاً این که جمشید قریب جزو کادر وزارت خارجه بود و همه او را می‌شناختند.

موقعی که وارد اتاق شدم دیدم چون به اندازه کافی صندلی نیست همه به‌طور دایره‌وار ایستاده و میرفندرسکی و جمشید قریب هم که از کاخ نیاوران آمده بودند کنار هم ایستاده‌اند. میرفندرسکی طی نطق کوتاهی از همکاری رؤسای وزارت خارجه در دورانی که خودش معاون سیاسی بود تشکر کرد و گفت آقای جمشید قریب امروز در پیشگاه شاهنشاه به سمت معاون سیاسی جدید وزارت خارجه معرفی شدند.

آقای قریب در حالی که سوئیچ اتومبیل خود را در دست داشت و مرتباً با حالت

عصبی میچرخاند با ژست خاصی گفت امروز هنگام معرفی بنده، اعلیحضرت به قدری متغیر بودند و به اندازه‌ای از وزارت خارجه عصبانی بودند که من نزدیک بود از پیشگاه ایشان تقاضا کنم به این ترتیب چاکر را از این سمت معاف فرمایند. در حالی که همه می‌دانستیم چقدر تلاش کرده و واسطه تراشیده بود تا این پست را احراز کند! افراسیاب نوایی رئیس اداره اول سیاسی با صدای بمی که داشت با بلند کردن انگشت خود اجازه صحبت گرفت و با لحن گلایه‌آمیزی گفت آیا اعلیحضرت از عمارت وزارت خارجه دلخور هستند یا از پیشخدمت یا از تمام اعضای این وزارتخانه. آخر مشخص نکردند از چه کسی شکایت دارند و گناه ما را نگفتند که چیست؟ به قدری این سؤال به قریب برخورد که با عصبانیت گفت اعلیحضرت که از آجر عمارت وزارت خارجه متغیر نمی‌شوند. مسلماً از نحوه کار همه ماست که رضایت ندارند. در اینجا احمد میرفندرسکی مثل شاه‌توت سیاه شد و با پرخاش گفت آقای قریب این حرفها چیست که می‌زنید. کی اعلیحضرت متغیر بودند. ایشان مانند پدری که معدل ۱۷ و ۱۸ کارنامه تحصیلی فرزندان خود را کافی نمی‌دانند می‌خواهند ما معدل ۲۰ بیاوریم. چرا شما بی‌خود ذهن همکاران را مشوب می‌کنید. درگیری بین این دو برای ما تازگی داشت و با حالت تأثر اتاق را ترک کردیم.

روز بعد محسن مرآت اسفندیاری که سوابق درخشانی هم نداشت و معاون اداری شده بود همه ما را احضار کرد و در ابتدای صحبت گفت طبق اوامر ملوکانه از امروز مبارزه با فساد از همین اتاق آغاز می‌شود و کارمندان خطای به مجازات عمل خود خواهند رسید؟! وقتی اتاق را ترک کردیم همه در دل خود می‌خندیدیم که چه شده است همه دم از مبارزه با فساد می‌زنند ولی عملاً فاسدین به کار خود ادامه می‌دهند و از کسی هم پروا ندارند؟! *پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی*

□ لطفاً در مورد مأموریت به امریکا که به عنوان معاون سرکنسول ایران در سانفرانسیسکو منصوب شدید صحبت کنید.

● عرض کنم پس از حدود سه سال ریاست اداره تابعیت وزارت خارجه موقع آن رسیده بود که با سمت رایزن درجه ۲ به سمت سرکنسول به خارج اعزام شوم. مرتباً هم از سوی آرام پیشنهاد سرکنسولی طرابوزان یا هرات به بنده می‌شد. این در حالی بود که عده‌ای از همکاران که سابقه اداری و تجربه کاری آنان به مراتب از من کمتر بود چون از خانواده‌های متنفذ بودند به مأموریت‌های به اصطلاح خوب مانند هامبورگ، نیویورک یا مونیخ به سمت سرکنسول اعزام می‌شوند. می‌دانستم اگر بخواهم به مأموریت درجه ۱ بروم باید یک درجه مقام خود را پایین آورم و چون می‌خواستم

معالجات همسر را در یکی از کشورهای پیشرفته دنبال کنم این بود که پیشنهادهای آرام را رد کردم و به محض آن که حسین اشراقی با پشتیبانی زاهدی و برانگیختن وسایل لازم به سمت سرکنسول ایران در سانفرانسیسکو تعیین شد ترجیح دادم به عنوان معاون سرکنسولگری تعیین شوم بنابراین در اواخر سال ۱۳۴۵ به اتفاق همسرم عازم این شهر شدم.

در ابتدای ورود به سانفرانسیسکو وظایف سه کارمند سابق را که به تهران رفته بودند عهده‌دار بودم و سرکنسول کوچکترین کمکی در انجام امور اداری به من نمی‌کرد. محیط کار در زیرزمین مسکونی سرکنسول بود که مشکلات فراوانی به بار آورد. بیماری همسر هم روز به روز وخیم‌تر شده بود به طوری که پس از یک عمل جراحی مغز برای بار سوم سکنه کرد و بعد از یک بیماری طولانی بالاخره در آذر ۱۳۴۶ دارفانی را وداع گفت. آن سال بدون تردید یکی از سالهای تلخ و ملال‌آور زندگی من بود. وزارت خارجه حتی برای حمل جنازه به ایران هزینه آن را نپرداخت و هزینه سنگین آن را با پول خودم پرداختم و با این که زاهدی وزیر خارجه بود و اگر به او مراجعه می‌کردم اطمینان داشتم کمک می‌کرد ولی چون این تقاضا مرا کوچک می‌کرد با او صحبتی نکردم و قلباً رنجیدم و با آن همه سوابق آشنایی حتی یک تسلیت خشک و خالی برای من نفرستاد.

در این موقع روزی محمدرضا امیر تیمور، دوست دیرین من که معاون سیاسی وزارت خارجه شده بود به من گفت اگر به جای تو بودم دیگر به امریکا مراجعت نمی‌کردم و افزود در حال حاضر پست مستشاری سفارت ایران در بغداد خالی است. این پست یکی از مأموریت‌های مهم وزارت خارجه است و دکتر عزت‌الله عاملی هم به تازگی با عنوان سفیر به آنجا می‌رود. او مایل است افرادی را که سابقه کار در شرق نداشته باشند با خود ببرد و درصدد تغییر کادر کارمندان سفارت ایران در بغداد است. تو در غیاب سفیر کاردار خواهی بود و با گزارشاتی که به عرض شاه می‌رسانی فرصت داری خودت را نشان دهی. و در عمل خواهی دید این مأموریت برای تو مزایایی خواهد داشت و هزینه زندگی در بغداد هم قابل قیاس با کشورهای اروپایی و امریکا نیست و می‌توانی کمی پس‌انداز هم داشته باشی.

من تحت تأثیر امیر تیمور همان روز عزم جزم کردم که مأموریت سانفرانسیسکو را به رغم همه زیباییها و جلوه‌هایش ترک گویم. بلافاصله به صاحبخانه خود در سانفرانسیسکو تلگراف کردم که تا یک ماه دیگر آنجا را تخلیه خواهم کرد. در ۱۴ فروردین ۱۳۴۷ وارد بغداد شدم.



سفارت بغداد که در زمان رضاشاه با نمادهایی از باستانگرایی پیش از اسلام احداث شد

□ با چه عنوانی؟

● با سمت رایزن درجه ۲، البته به شرطی که مقام رایزنی درجه ۱ مرا بدهند ولی پرویز خوانساری به ملاحظاتی آن را به تعویق می‌انداخت. پس از اینکه روابط سیاسی میان ایران و عراق به سردی گرائید و کوششی که من برای بهبود روابط از خود نشان دادم مقام رایزنی درجه ۱ را به من بدهند. خصوصاً در اواخر مأموریتم کاردار دائم شده بودم و برای مذاکره با مقامهای وزارت خارجه اقتضاء می‌کرد مقامی هم ردیف وزیرمختاری داشته باشم.

□ غیر از تفاوت هزینه زندگی در مأموریتهای غرب نسبت به مأموریت در کشورهای آسیایی و آفریقایی کیفیت کار دیپلماتیک در کشورهای شرقی چه تفاوتی با کشورهای غربی دارد؟

● همان‌طور که امیر تیمور معاون سیاسی وزارت خارجه به من گفته بود وقتی به بغداد رفتم عملاً به مزایای مأموریت در شرق نسبت به غرب پی بردم. در بغداد نه تنها من که مستشار بودم بلکه دبیران سفارت هم در غالب مهمانیها از طرف سفارتخانه‌ها دعوت می‌شدند. سفرای اینک از زندگی یکنواخت اداری در محیط بسته‌ای همچون عراق رهایی یابند و از سوی دیگر به اخبار بیشتری دسترسی پیدا کنند نه تنها از شرکت سفرای بلکه از کلیه کارمندان سیاسی سفارتخانه‌ها جهت شرکت در گردهمایی‌ها و پذیرایی‌ها استقبال می‌کردند و یک تساوی میان افراد برقرار بود. سفیران در برابر کارمندان رده پائین‌تر از خود جبهه نمی‌گرفتند. این درست برخلاف شهرهای بزرگی مثل نیویورک، واشنگتن، لندن و توکیو و غیره بود که دیپلماتها تقریباً در آن نقاط گم بودند و به ندرت می‌توانستند در دل همکاران خارجی خود جایی باز کنند مگر آن که تجربه فراوان در این کار داشتند و میهمانی‌های پرخرج و کادوهای گران‌قیمت تدارک می‌کردند.

□ مزید بر مطالبی که فرمودید آنچه در مورد اهمیت مأموریت خصوصاً در بغداد به ذهن متبادر می‌شود این نکته است که اولاً ما با عراق یک مرز طولانی داریم و طوایف و عشایر بسیاری هستند که بعضی این طرف مرز و برخی دیگر در خاک عراق زندگی می‌کنند. ثانیاً شمار عظیمی از شیعیان ایرانی تبار در عراق وجود دارند که کمتر نقش اساسی در حاکمیت سیاسی عراق داشتند و به ندرت یک شیعه مذهب در کادر هیئت دولت راه می‌یافت. کما اینکه در مورد کردها نیز، همین وضعیت حکمفرما بود، بنابراین همواره خطر اصطکاک میان دو کشور ایران و عراق وجود داشته است. عامل مهم دیگری که بر اهمیت و پیچیدگی روابط دو کشور می‌افزوده نفوذ قاطع دولت انگلستان در منطقه خاورمیانه، پس از تجزیه امپراتوری عثمانی و استقلال عراق در سال ۱۹۳۲ بوده، به همین جهت در سالهای پس از جنگ جهانی اول، بغداد همواره محل حل و عقد امور سیاسی خاورمیانه بود. هیچ کدام از این مسائل در مورد کشورهای دیگر وجود نداشته. به عنوان نمونه ما با برزیل نه مرز مشترک، نه خصوصیات مذهبی، نژادی و ایلات مشترک و نه تبعه زیادی در آنجا داشته و داریم. شاید بنا به همین ملاحظات سفرایی که از ایران به عراق می‌رفتند (حتی در دوران رضاشاه) قبلاً وزیر خارجه بودند یا بعد از پایان مأموریت عراق به وزارت می‌رسیدند. غالب این سفرای هم اگر نگویم انگلوفیل بودند، حداقل تمایلات ضد انگلیسی نداشتند. حتی پس از کودتای ۲۸ مرداد که نقش انگلستان در سیاست ایران ظاهراً دست دوم و بعد از آمریکا قرار گرفت باز سفیرانی مانند آرام به مأموریت عراق رفتند. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟





از راست: نسر دوم محمد شیبلی سفیر عربستان سعودی، نسر سوم مجید مهران کاردار سفارت ایران در بغداد

● من ضمن تأیید نظرات جنابعالی به خصوص در مورد نفوذ انگلیسیها در منطقه حتی پس از کودتای ۲۸ مرداد، به طور خلاصه در مورد تاریخ عراق بر این باورم که از زمان تاریخ استقلال این کشور [۱۹۳۲م] تا کودتای عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ دولت انگلستان حاکم مطلق عراق و پادشاه هم مطیع انگلیسیها بود. تنها در یک مورد، آن هم زمانی که کودک بودم شایع بود ملک غازی فرزند ملک فیصل، پس از اینکه به پادشاهی رسید چون کاملاً در جهت دستورات انگلیسیها گام برنمی‌داشت و به قول معروف خوب به آنها رکاب نمی‌داد، انگلیسیها جان او را گرفتند. او برخلاف نظر دولت انگلستان قصد داشت خاک کویت را ضمیمه عراق کند، از این رو در یک تصادف ساختگی اتومبیل از بین رفت.

با کودتای عبدالکریم قاسم، دولت عراق در سیاستهای خود یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای داد و به سمت شوروی متمایل شد. مقامهای شوروی هم متقابلاً سعی کردند نیازهای مالی و نظامی عراق را برآورند.

اما در باب نفوذ انگلستان در ایران باید بگویم هرچند در کودتای ۲۸ مرداد، بنا به اقرار کرومیت روزولت امریکاییها هزینه آن را پرداختند اما انگلیسیها هم باطناً مایل نبودند کلیه مسائل ایران توسط امریکاییها حل شود. آنان با عواملی که در هیئت

حاکمه ایران داشتند با تحریکات مختلف توانستند زد و خوردهای سرحدی در مرزهای ایران و عراق به وجود آورند و اختلاف بر سر اروند رود را بزرگ کنند و کردستان را برای هر دو کشور بشورانند. انگلیسیها از این طریق میخواستند به شاه هشدار دهند که او نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن انگلستان، اختلافات ایران و عراق را تنها با وساطت آمریکا حل کند. بنابراین نباید نقش دولت انگلیس را در دامن زدن به اختلافات میان ایران و عراق نادیده گرفت. بدون پرده‌پوشی باید اذعان کرد که انگلیسیها پایه‌گذار قرارداد سرحدی ۱۳۱۶ بین ایران و عراق بودند زیرا در این قرارداد حفظ منافع آنها صراحتاً قید شده است.

روزی در دفتر دکتر محمود علی‌الدواد مدیر کل سیاسی وزارت خارجه عراق به او گفتم شاه ایران می‌گوید بند ۴ قرارداد سرحدی ایران و عراق که تصریح می‌کند ایران و عراق نباید علیه منافع بریتانیای کبیر قدمی بردارند، استعماری است و در صورتی که این بند برداشته شود شاید بتوان قرارداد مذکور را دوباره احیاء کرد.<sup>۱۰</sup> قرارداد می‌بندند، منافع یک کشور ثالث که هزاران کیلومتر با ما فاصله دارد در آن قید شود؟ مگر ما مستعمره بریتانیا بوده‌ایم! دکتر داود در جواب من حرفی زد که وقتی به یاد می‌آورم عرق خجالت بر جبینم می‌نشیند. او گفت آقای مهران، درست می‌فرمایید، ولی آن موقع دولت عراق مستعمره انگلستان بود، دولت ایران که مستقل بود چرا زیر بار چنین قرارداد ننگینی رفت و ذیل آن را امضاء نمود؟! البته مصلحت ایجاب نمی‌کرد بگویم که آن زمان نوری سعید نخست‌وزیر وقت عراق از طرف انگلیسیها، رضاشاه را در اتاق در بسته تهدید کرد و او را در موقعیتی قرار داد که مجبور به امضاء قرارداد شد. اما این مطلب را نیز نباید از یاد ببریم که ما سفیری در بغداد نداشتیم که فراماسون نباشد یا حداقل تا حدی احساسات ضد انگلیسی داشته باشد.

□ در تیر ماه ۱۳۴۷ یعنی چند ماه پس از ورود شما به بغداد زمانی که بعثی‌ها علیه عبدالرحمن عارف کودتا کردند آیا مقامات امنیتی دیدارها و محافل دیپلماتیک را کنترل نمی‌کردند؟ به‌طور کلی اوضاع داخلی عراق چگونه بود؟

● با روی کار آمدن بعثی‌ها دیدار مقامات دیپلماتیک در بغداد کمتر شد زیرا مقامات امنیتی حتی نام افرادی را که به سفارت ایران می‌آمدند یادداشت می‌کردند و اگر حتی عراقیها به صرف دوستی با سفارت رفت و آمد می‌کردند مورد سؤال قرار می‌گرفتند

۱۰. به نظر می‌رسد مخالفت شاه با بند ۴ قرارداد مذکور گرایشی بود که او بعد از کودتای ۲۸ مرداد به آمریکا پیدا کرده بود و فشار مقامات آمریکایی بعضی مواقع او را در مقابل انگلستان قرار می‌داد.



مجید مهران و محمد شبیلی سفیر عربستان در عراق (۱۳۵۰)

ولی کماکان دیپلماتها با یکدیگر رابطه داشتند. من که همسر نداشتم این فرصت را داشتم که در بیشتر مراسم و دعوتها شرکت کنم و به صورت عضوی از خانواده آنها درآیم. حتی سفیر شوروی در بغداد یک شب بعد از خاتمه پذیرایی مرا نگاه داشت و گفت با توسعه روابط بین مسکو و تهران من مایلیم شما در جمع کشورهای دوست ما بمانید و ندیدم که از نمایندگان دیگر کشورهای مسلمان چنین استقبالی به عمل آورند. البته قصد داشتند به این ترتیب اخبار بیشتری کسب کنند و من کاملاً حواسم به جا بود که بیش از آنچه همه اطلاع داشتند مطلب تازه‌ای از اوضاع ایران نگویم.

در صبحگاه ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ یعنی با عیبه عبدالرحمن عارف کودتا کردند. ابتدا سرهنگ نایف رئیس رکن ۲ ستاد ارتش عراق با کمک یعنی نظیر سرلشکر حسن البکر و سپهد حردان تکریتی روی کار آمد و با خریدن فرمانده گارد کاخ ریاست جمهوری کودتای بدون خونریزی به راه انداختند. عبدالرحمن عارف به استانبول تبعید شد. یعنی دو هفته بعد سرهنگ نایف را چون سدره خود دیدند او را هم به مراکش یا الجزیره تبعید کردند. صدام حسین هم آن روزها معاون شورای انقلاب بود و به تدریج رقبا را از بین برد و به ریاست جمهوری رسید. یک نکته را در مورد حزب بعث بگویم و آن این که هم حکومت سوریه و هم عراق حزب بعث

دارند و گویا تنورسین آنها میشل عفلق که تبعه سوریه و عیسوی است بود. حزب بعث ملقمه‌ای از مارکسیسم و بلندپروازیهای اعراب است و هر دو شعارهای اشتراکی می‌دهند. در این رژیمها مالکیت خصوصی محترم نیست. بازرگانی در اختیار دولت است و اراضی باید بین کشاورزان تقسیم شود. این دو کشور روابط صمیمانه‌ای با دولت شوروی برقرار کردند و از کمکهای فنی و اقتصادی و نظامی آنان برخوردار شدند.

همان شبی که کودتای بعثی‌ها رخ داد رادیو بغداد اسامی چهارده نفر از اعضای شورای انقلاب را قرائت کرد که رئیس شورا سرلشکر حسن البکر بود و دو نایب رئیس شورا یکی سپهد حردان نکرتی و سپهد صالح مهدی عمّاش بودند. غالب سرکردگان این کودتا از روستای نکرت برخاسته بودند، این افراد عملاً به خودشان هم رحم نکردند. ابتدا مارشال حردان نکرتی را به عنوان سفیر به اسپانیا فرستادند. او که در اسپانیا احساس خطر کرده بود به بهانه بیماری به کویت رفت. در کویت مدحت ابراهیم سفیر بود و حردان خودش او را به این سمت منصوب کرده بود، غافل از این که همین سفیر مأمور قتل حردان بود و با طرح توطئه‌ای او را برای معاینات پزشکی به بیمارستانی در کویت برد. هنگام ورود به بیمارستان از اطراف، اتومبیل او را به مسلسل بستند. سفیر هم چون از قبل اطلاع داشت فوراً کف اتومبیل خوابید و به این ترتیب جان سالم بدر برد.

سپهد مهدی عمّاش نایب رئیس دوم شورای انقلاب را هم به سمت سفیر به مسکو اعزام کردند. کاظم کزاز رئیس سازمان امنیت و سرهنگ دیگری که وزیر کشور بود هر کدام به اتهامی به قتل رسیدند.

برای روشن شدن اوضاع عراق در ابتدای روی کار آمدن بعثی‌ها، مطلبی را به نقل از عمر بدیل معاون داک هامرشولد دبیرکل سازمان ملل متحد نقل می‌کنم. عمر بدیل یک سودانی بود که به بغداد آمده بود و با من دوست بود. روزی در باشگاه بغداد نشسته بودیم گفت به تازگی به عیادت حسن البکر رفتم. او را در حالی که با لباس روی تخت دراز کشیده بود و از شدت گرفتن بیماری قند خود می‌نالید دیدم. به او گفتم چرا برای استراحت به مرخصی نمی‌روی؟ گفت کسانی که اطراف من هستند همگی قصابند و اگر یک روز نباشم صدام حسین و بقیه سر یکدیگر را خواهند برید! عجیب است که پیش‌بینی او در آینده نزدیک به وقوع پیوست.

□ در مورد قرارداد سرحدی بین ایران و عراق و لغو آن، سناتور محسن رئیس که سالها سفیر ایران در عراق بود در فروردین ۱۳۴۸ در مجلس سنا در مورد لغو قرارداد سرحدی از

وزارت خارجه توضیح خواست و امیر خسرو افشار قائم مقام وقت وزیر خارجه دلایلی هم در لغو قرارداد فوق آورد. ارزیابی جنابعالی در مورد لغو این قرارداد چیست؟

● البته افشار طی نطق طولانی که با مشورت حقوقدانان تهیه شده بود دو دلیل عمده در لغو قرارداد سرحدی بین ایران و عراق و کشتیرانی در اروندرود اظهار کرد. یکی آن که چون عراق یکی دو ماده از قرارداد را زیر پا گذارده و نادیده گرفته است. بنابراین از اعتبار افتاده است. دوم آن که بنابه اصل لاتینی *o s s a n i s* هر زمانی که شرایط زمانی عقد قرارداد تغییر کند دیگر آن قرارداد به مرور ایام قابل اجرا نیست. البته او می توانست دلیل سومی هم بیاورد و آن این که در بندهای قرارداد به صراحت نوشته شده است هیچ یک از طرفین یعنی ایران و عراق، هیچ گامی علیه منافع بریتانیای کبیر برنخواهند داشت یعنی دو همسایه، برای کشور ثالث در آن سر دنیا سنگ به سینه می زنند و قیادت خود را صحنه می گذارند. اتفاقاً شاه در یکی از شرفیابها به ما گفت چنانچه عراقیها این بند استعماری را بردارند قرارداد را به همان شکل قبلی احیاء می کنیم.

یادم می آید طی گزارشی خاطرنشان کردم دیپلماتهای مقیم بغداد می گویند چرا ایران موضوع را به حکمیت ارجاع نمی دهد و مانند خیلی از کشورهایی که در مورد حاکمیت بر رودخانه های مرزی اختلاف دارند به دیوان لاهه حکمیت دهید و هر چه آنها گفتند قبول کنید. فوراً جواب آمد مرده را که به دادگاه نمی برند. قرارداد ۱۹۳۷ مرده است و دیگر زنده نمی شود.

زمانی که قرارداد از سوی ایران به طور یکجانبه لغو شد کشتی ابن سینا با پرچم ایران و ملوان ایرانی وارد اروندرود شد تا به سوی خرمشهر برود. عراقیها طی یادداشتی تهدید کرده بودند به طرف کشتی ایرانی شلیک خواهند کرد. اما گویا دول بزرگ خصوصاً شورویها توصیه کرده بودند از عمل حادی که به جنگ منتهی شود بپرهیزند و وزارت خارجه عراق شاید روزانه قریب ۳۰ یادداشت شدیدالحنی به سفارت ایران می فرستاد که تمام آنها رجزخوانی بود و در عمل هیچ کاری نکردند.

□ علت بدرفتاری عراقیها با اتباع ایرانی به خصوص در سال ۱۳۴۸ و اخراج آنان از عراق، همچنین اخراج سفیر وقت ایران در عراق به دنبال لغو همین قرارداد سرحدی از سوی ایران بود یا دلیل دیگری داشت؟

● البته بدرفتاری عراقیها با ایرانیها و تجاوزات مرزی تازگی نداشت خصوصاً در مرزهای خاکی ما همیشه زد و خورد داشتیم ولی شدت عمل دولت عراق برای

اخراج ایرانیها فقط به علت الغاء قرارداد سرحدی ۱۳۱۶ نبود بلکه عامل دیگری نیز مطرح بود و آن طرح براندازی رژیم عراق بود که توسط دستگاههای امنیتی آن کشور در ژانویه ۱۹۶۹ برابر بهمن ۱۳۴۸ کشف گردید. در پی آن مقامات عراقی مدعی شدند ایران هم در آن دست داشته، در نتیجه طی یادداشت شدیدالحنی به سفارت ایران در بغداد اعلام کردند که دکتر عزت‌الله عاملی سفیر ایران و وابستگان نظامی و مطبوعاتی و معاونین وابسته به عنصر نامطلوب *ersona non na* شناخته شدند و در کمتر از ۲۴ ساعت باید خاک عراق را ترک گویند. ضمناً کلیه سرکنسولگریهای ایران در بغداد، کربلا و بصره منحل گردید و تأکید کردند که در مهلت اعلام شده کلیه کارمندان سرکنسولگریها باید خاک آن کشور را ترک کنند. نسبت به آموزشگاههای ایران هم در عراق، که در حدود ۱۳ مدرسه بود سختگیری کردند و بعضی از معلمان را به بهانه جاسوسی و غیره بازداشت نمودند. این مدارس برای احیاء زبان فارسی نزد فرزندان ایرانی خیلی مؤثر بود و مقامات عراقی به سختی اجازه تأسیس آنها را داده بودند.

□ هیئتی که از سوی ایران به ریاست عباسعلی خلمتبری معاون وزیر خارجه در سال ۴۸ به عراق رفتند در مذاکرات خود با مقامات عراقی موفقیتی حاصل نکرد. به نظر شما دلیل آن چه بود؟

● از مدتها قبل قرار بود این هیئت به بغداد بیاید و چند روز بود که عاملی به تهران رفته بود و من کاردار بودم. روزی از وزارت خارجه عراق اطلاع دادند برای ملاقات مدیرکل سیاسی وزارت خارجه عراق دکتر محمود علی‌الداود در دفتر او حاضر شوم. وقتی داود را دیدم گفتم از شما خواهش می‌کنم همین امروز به دولت خود اطلاع دهید چون در حال حاضر از نظر کادر فنی آمادگی برای مذاکرات نداریم تا اطلاع ثانوی هیئت ایرانی به عراق حرکت نکند.

وظیفه‌ام ایجاب می‌کرد که عیناً نظر دولت عراق را به تهران مخابره کنم. برخلاف انتظار جواب آمد که هیئت در تاریخ مقرر وارد بغداد خواهد شد. همان موقع معلوم بود که تهران اشتباه می‌کند. وقتی کشور میزبان رسماً می‌گوید آمادگی ندارم و مذاکرات را به تأخیر بیندازید معذک هیئت مهمان به زور وارد شود نتیجه مذاکرات معلوم است.

وقتی هیئت ایرانی وارد بغداد شد دیدم مهندس غفاری کارمند اداره امور مرزی وزارت خارجه با دستگاه تئودولیت برای علامتگذاری مرز خاکی در بین آنان به

چشم می‌خورد و این بدان مفهوم بود که قرارداد رفع اختلافات برای امضاء حاضر است در حالی که تا رسیدن به آن مرحله خیلی مانده بود. در فرودگاه به محض آنکه دکتر عاملی چشمش به من افتاد با یک قیافه جدی و ساختگی گفت مهران با آن تلگراف داشتی همه چیز را به هم می‌زدی. به او پاسخ دادم من به وظیفه خود عمل کردم حال ببینیم عاقبت کار چه خواهد شد؟! در آغاز مذاکرات خلعتبری موضوع اختلافات اروندرود را مطرح می‌کند. نعمه‌النعمه معاون وزارت خارجه عراق که آدم تحصیل کرده‌ای بود مؤدبانه و با خونسردی می‌گوید ما مسئله‌ای به نام شط‌العرب نداریم، زیرا قرارداد سرحدی قبلاً بین دولتین امضاء شده و در جامعه ملل آن روز ثبت گردیده است. به همین دلیل در دستور مذاکرات نیست و افزود ما فکر می‌کردیم شما برای تسهیلات جهت زیارت به عتبات و درگیریهای مرز خاکی و از این قبیل مسائل آمده‌اید. این نحوه برخورد او موجب گردید در همان جلسه اول مذاکرات به بن‌بست برسد، در نتیجه هیئت ایرانی بدون دستاوردی بغداد را ترک کند. در این وقت به عاملی سفیر ایران گفتم حالا متوجه شدید که حق با من بود و هیئت ایرانی می‌بایست موقع دیگری برای مذاکرات به بغداد بیاید.

چندی بعد شایع شد که دکتر مهدی پیراسته که سفیر ایران در بروکسل بود به عرض شاه رسانده بود از زمانی که من سفیر ایران در بغداد بوده‌ام با امثال حسن البکر و مارشال حردان تکریتی روابط دوستانه دارم و چون عاملی این اشخاص را نمی‌شناسد اگر موافق باشید من به بغداد بروم تا عراقیها را راضی کنم هیئت عالی‌رتبه‌ای به تهران بفرستند و طبق نظر ملوکانه طرح قرارداد جدید تهیه و امضاء شود.

خوب به یاد دارم هنگام غروب بود که در دفتر سفیر نشسته بودم. از عاملی پرسیدم از دکتر پیراسته چه خبر؟ عاملی بلافاصله شروع کرد به بدگفتن از پیراسته و تأکید نمود من سفیر ایران در بغداد هستم، به او چه مربوط است که در امور اینجا دخالت می‌کند؟ به بروکسل هم که رفته باز دست‌بردار نیست؟! در این موقع زنگ تلفن به صدا در آمد و آژانس هوایی سوئیس اطلاع داد آقای دکتر مهدی پیراسته امشب ساعت ۹ به بغداد وارد می‌شوند. عاملی به محض شنیدن این پیام رنگ از رخسارش پرید و گفت چون سفیر شاهنشاه است باید برای استقبال او به فرودگاه برویم. تصادفاً اسماعیل ناهید نماینده ساواک بدون اینکه من به او خبر بدهم خودش را به فرودگاه رساند. من غافل بودم که ساواک طراح این برنامه است و می‌خواهند با این اقدام وزارت خارجه را کنار بگذارند.



سید مهدی پیراسته به هنگام تحصیل [ ۱۱-۲۲۰۰ ] پیراسته در کنار همسر و فرزند خود [ ۱-۲۷۷۳ ]

همان‌طور که همراه پیراسته با اتومبیل سفارت از فرودگاه برمی‌گشتیم دکتر عاملی به او گفت سفارت ایران در بغداد متعلق به خودتان است. اجازه بدهید آن جا برویم. پیراسته جواب داد چون مأموریت من محرمانه است ترجیح می‌دهم به منزل ناهید بروم. اعلیحضرت فرموده‌اند با هیچ کس تماس نگیرم.

به این ترتیب پیراسته چند روز در بغداد ماند و ملاقاتهایی با سران عراقی انجام داد. بعداً پاکت لاک و مهرشده‌ای با پست سیاسی به سفارت آمد که ناهید حامل آن بود. ساواک از حردان تکریتی نایب نخست وزیر عراق رسماً دعوت کرده بود که همراه هیئتی به تهران بروند. این هیئت در آذر ۱۳۴۸ عازم تهران شد. پیراسته هم مهماندار آنان بود. چند روز بعد هم به عراق مراجعت کردند ولی هنوز مسائل دو کشور حل نشده بود.

روزی به داود مدیرکل وزارت خارجه عراق گفتم مهماندار هیئت شما موقعی که به تهران رفته بودید به شاه گفته است که طرح قرارداد سرحدی مطابق منویات ملوکانه مورد تأیید حردان تکریتی قرار گرفته است و قول داده به محض ورود به



بغداد آن را به تصویب هیئت وزیران عراق برساند. دکتر داود به محض شنیدن این حرف قرمز شد و گفت پیراسته و امثال او گزارش دروغ به شاه شما می دهند. تا زمانی که منافع ملی ما تأمین نشود ممکن نیست این قرارداد را لغو کنیم و قرارداد جدید بنویسیم. این مطلب را از این جهت گفتم تا بدانید در موضوعی به این اهمیت، سفرای ما مانند پیراسته تا چه اندازه بی توجه بودند و منافع ملی کشور را فدای خودخواهی خود کرده و حتی به شاه مملکت دروغ می گفتند. نکته مهم دیگر آنکه بدانید ساواکیها تا چه اندازه در دیپلماسی کشور رخنه کرده بودند. به طور مسلم پیراسته اگر خود ساواکی نبود، مورد اعتماد گردانندگان این دستگاه بود.

□ اگر در مورد شخصیت عزت‌الله عاملی و چگونگی انتصابش به سفارت ایران در عراق مطلبی به نظر تان می‌رسد استفاده می‌کنیم.

● دکتر عاملی آدم جاه‌طلبی بود. در زمانی که آرام وزیر خارجه بود کوشش کرد مدیرکل سیاسی شود ولی آرام زیر بار نرفت. لذا وسیله‌ای برانگیخت تا در دوران وزارت کشور دکتر صدر، معاون سیاسی آن وزارتخانه شود. بعداً در دوران وزارت اردشیر زاهدی به سمت مدیرکل سیاسی کشورهای آسیا و آفریقا منصوب شد و چون سابقه مستشاری در سفارت ایران در بغداد داشت و کتابی درباره روابط ایران و عراق نوشته بود. همین موضوع سبب شد تا فرمان سفارت او در عراق امضاء شود. همان‌طور که قبلاً گفتم قبل از دکتر عاملی سفرای ایران در عراق شخصیت‌های برجسته‌ای بودند که قبل از این سمت وزیر خارجه بودند و بغداد همیشه مأموریت درجه اول محسوب می‌شد در حالی که دکتر عاملی حتی سفیر یک کشور درجه دوم نشده بود. خودش هم می‌دانست که این پست مهم بنابه روابط به او واگذار شده است و باطناً ناراحت بود. به هر صورت بدون آنکه وارد ضعفهای اخلاقی و روابط خصوصی او شوم چند نمونه از سوابق او را ذکر می‌کنم.

چند ماه پس از رفتن عاملی به تهران روزی حسن میرکیانی دبیر اول سفارت ایران در بغداد که متصدی امور مالی بود به دفترم آمد و گفت فلانی به مشکلی برخورد کرده‌ام. قضیه از این قرار بود: عاملی پس از اینکه معاون امور فرهنگی و اجتماعی شد میرکیانی را به تهران احضار کرد و دو دستور جداگانه به تاریخ قبل از عزیمت از بغداد به این مضمون خطاب به او صادر کرد. ۱. چون هزینه‌هایی کرده‌ام که نمی‌توانم عنوان کنم مبلغ شصت هزار تومان از بودجه سفارت به طور وام به اینجانب بدهید. به محض ورود به تهران این مبلغ را حواله خواهم کرد. ۲. چون مخارجی محرمانه داشته‌ام مبلغ چهل هزار تومان از صندوق سفارت نقداً به اینجانب پرداخت نمایید تا

بعداً کارسازی کنم. به این ترتیب سفارت مجموعاً یکصد هزار تومان کسری بودجه داشت. رویه چنین بود که هر سه ماه یک بار اسناد هزینه را در یک ستون و دریافتها را در ستون دیگر درج می‌کردیم. در صورتی که از موجودی چیزی باقی مانده بود آخر سال به خزانه دولت برمی‌گرداندیم و اگر کسری داشتیم در صورتی که پس از رسیدگی مورد تأیید اداره کل حسابداری قرار می‌گرفت برای سفارت حواله می‌شد. از میرکیانی پرسیدم شما که به امور مالی وارد هستید چگونه زیر بار رفتید؟ گفت ایشان معاون امور فرهنگی است و اگر زیر بار نمی‌رفتم امکان داشت حکم احضارم را صادر کند و اضافه کرد حالا هم مشکلی نیست وقتی صورت‌حسابها را برای تهران می‌فرستم می‌توانیم این دو سند را هم ضمیمه کنیم. چون قصد نداشتم علیه سفیر سابق پرونده‌سازی کنم و باتوجه به مقامی که داشت فکر کردم خودش با حسابداری تماس خواهد گرفت. لذا صورت‌حساب سفارت به ضمیمه این دو سند به تهران ارسال شد. به فاصله کوتاهی نامه‌ای از اداره کل حسابداری رسید که چون این دو سند از هزینه‌ها قابل قبول نیست عیناً اعاده می‌شود. در بودجه آن سفارت مبلغ یکصد هزار تومان موجودی منظور شده است مگر اینکه توضیح بیشتر درباره آن بدهید. به تهران تلگراف زدم آن کسی که این مبلغ را گرفته اکنون معاون امور فرهنگی و اجتماعی است. به جای اینکه از سفارت توضیح بخواهید از گیرنده وجه بپرسید به چه مصارفی رسانده است.

چون رابطه ایران و عراق قطع شد این مسئله هم مسکوت گذاشته شد ولی از میرکیانی که حی و حاضر است و بهترین شاهد بنده می‌باشد شنیدم دکتر عاملی به هویدا نخست وزیر گزارش داده بود که یکصد هزار تومان از جیب خود برای بعضی امور محرمانه سفارت پرداخت کرده است. هویدا هم دستور داد از بودجه سری نخست وزیری یکصد هزار تومان در اختیار عاملی بگذارند که برای سفارت حواله کند. البته این مبلغ هم به جیب عاملی رفت و صدای آن هم در نیامد. به این ترتیب مبلغ دویست هزار تومان که آن زمان قابل توجه بود در روز روشن مفت به جیب زد. بعدها که به تهران آمدم حسین داودی رئیس اداره کارگزینی به من گفت: وقتی کاردار بودی دکتر عاملی روزی دو بار سراغ من می‌آمد و می‌پرسید آیا مهران علیه من اعلام جرم کرده است؟! این می‌رساند که خودش را مجرم می‌شناخت و انتظار داشت که من علیه او اقدام کنم.

زمانی که در بغداد بود اتاقی را در عمارت پذیرایی با کالاهای صنایع دستی تزئین کرده بود. یک قندیل به سقف آویزان کرد و چند عدد کاشی را که کار یک خانم نقاش ایرانی بود و همسر عراقی داشت در قسمتی از دیوار کار گذاشته بود. یک روز



از راست: شهید سردان تکریمی معاون رئیس‌جمهور و وزیر جنگ عراق، عزت‌الله عاملی سفیر ایران در عراق و حسن طوفانیان | ۱۲۰-۱۱۵-آ

تلگراف کرد آن قنذیل اتاق را چون شخصاً خریده‌ام برای بنده به تهران بفرستید. میرکیانی به من گفت آقا، وجه آن را در تهران من شخصاً به ایشان پرداخت کردم و رسید آن را هم دارم! روز دیگر تلگراف کرد کاشیکاری دیوار که یک اثر هنری است و شخصاً هزینه آن را پرداخت کرده‌ام از دیوار کنده برای من بفرستید. من که سابقه برداشت دویست هزار تومان از صندوق سفارت او را به یادداشتم این تنگ‌نظریها دیگر برایم قابل تحمل نبود و جواب دادم آقای دکتر عاملی، لااقل بگذارید یک یادگاری از شما در این سفارت باقی بماند.

اما راجع به آن خانم نقاش که نمی‌خواهم پرده‌داری کنم و به روابط خصوصی‌شان کاری ندارم ولی نمایشگاهی از آثار به اصطلاح هنری این خانم که چندان ارزشی هم نداشت در تهران ترتیب داد و هزینه حمل این تابلوها را از بودجه سفارت می‌پرداخت و دوستان خود را وادار می‌کرد آنها را به قیمت گزاف بخرند یا با وسایلی از گل‌سرخ‌چی وزیر کشاورزی یکی دو هکتار زمین جنگلی در نزدیکی مثل قو در مازندران به قیمت ناچیزی، هم برای خود، هم برای این خانم خرید. دکتر عاملی در گرگان علاوه بر املاکی که از پدر به ارث برده بود از سرلشکر مزین هم چند هکتار

زمین گرفته بود تا آباد کند. نزدیک مثل قو ویلایی کنار دریا ساخته بود که خودش می‌گفت کلیه مخارج آن ۷۵ هزار تومان بیشتر تمام نشده است.

همان روزهایی که معاون امور فرهنگی و اجتماعی بود کمیسیونی در اتاقش تشکیل شده بود که به جای بحث درباره کمیسیون مرتباً پای تلفن از مخاطب می‌پرسید آجرها را چه کار کردی؟ درختها را کاشتید یا خیر؟ فلان چار را شخم بزیند، فلان باغ کود لازم دارد. سرهنگی که ظاهراً از رکن ۲ ستاد ارتش آمده بود، قبل از ترک اتاق می‌گوید اینجا وزارت خارجه نیست بلکه بنگاه معاملات ملکی است. این آقای معاون مرتب از کود و بذر و غرس درختان صحبت می‌کند، مرحمت شما زیاد. به این ترتیب او حتی در ظاهر ملاحظه آبرو و حیثیت و مقام خود را نمی‌کرد. کاری که می‌توانست در خارج از اداره انجام دهد در اتاق کار خود انجام می‌داد. شنیدم عمارت چند طبقه‌ای از همان مأموریت بغداد در خیابان کاخ شمالی برای خود ساخت.

در مورد خروج عاملی از ایران شنیدم در اوایل انقلاب از وزارت خارجه به سفارت ایران در بغداد تلگرافی مخابره شد که آقای دکتر عاملی برای مذاکرات مهمی فلان تاریخ وارد بغداد می‌شود. گویا از طریق هواپیما به فرودگاه بغداد رفته بود و کاردار ایران که در فرودگاه از او استقبال کرد از عاملی می‌پرسد خوب با چه مقامی قصد مذاکره دارید و موضوع صحبت چیست؟ عاملی به او پاسخ داده بود که بچه شده‌ای؟! من مقداری اشیاء عتیقه داشتم. به این ترتیب خواستم آنها را بدون دردسر از گمرک ایران و عراق خارج کنم. مذاکره کدام است؟! من برای این کارها نیامده‌ام و فردا عازم اروپا می‌شوم. بانک ملی اسم او را در لیست شخصیهایی آورده بود که مقادیر کلانی ارز از کشور خارج کردند.

او در اواخر رژیم پهلوی سفیر ایران در بلژیک شد و چون ذاتاً دلال و اهل گرفتن کمیسیون بود وسایلی برانگیخت تا برای خیابانها و تقاطع پر رفت و آمد که تراکم ترافیک زیاد بود پلهای فلزی موقت از بلژیک برای ایران خریداری کند و درست نمی‌دانم شهرداری یا وزارت کشور خریداری کرد. به هر حال معامله پرسودی بود، آن قدر که از زبان شخص عاملی شنیدم که با خنده و لذت تعریف می‌کرد هوشنگ انصاری وزیر امور اقتصادی و دارایی روزی به من تلفن می‌کند و می‌گوید معامله پلهای هوایی برای تو بدنان و آبی نداشت! رشوه‌خواری و اختلاس او به حدی بود که از هیچ کس و از هیچ محاسبه‌ای پاک نداشت. در نتیجه مال‌اندوزی بیش از اندازه علاوه بر املاکی که در ایران داشت در سواحل جنوب فرانسه و پاریس و بروکسل ویلا و آپارتمانهای متعدد خرید.

□ آیا هیچ گاه از سوی شاه به تهران فراخوانده نشدید و ملاقاتی با او نکردید؟

● زمانی که در بغداد کاردار بودم یک بار تلگرافی به این مضمون رسید: «به نحوی حرکت نمایید که شنبه آینده ساعت ۱۰ صبح به پیشگاه مبارک شاهنشاه آریامهر معرفی شوید. پرویز خوانساری». تعجب کردم و از خود پرسیدم این موضوع که مالی نیست پس چرا معاون امور مالی اداری وزارت خارجه تلگراف کرده است. چنانچه ارتقای مقام پیدا کرده‌ام چرا به خود من نمی‌گویند؟ و اگر هنوز کاردار هستم تا آن روز سابقه نداشت شاه کاردار را احضار کند. سؤالاتی دیگر را که احتمال می‌دادم شاه در زمینه سیاسی یا اقتصادی از من بپرسد در ذهن خود مرور کردم تا آماده باشم. وقتی با اتومبیل به سمت تهران حرکت کردم تمام پرونده‌ها و سوابق مربوط به روابط ایران و عراق را در بین راه مطالعه نمودم.

صبح روز بعد ابتدا به دفتر دکتر خلعتبری رفتم. متوجه شدم سرتیپ قَدَر سفیر ایران در عمان (اردن) هم قصد دارد با ما به کاخ شاه بیاید. سرتیپ قَدَر مدت ۱۲ سال متوالیاً در بیروت، دمشق و عمان سفیر ایران بود و معلوم بود که ساواکی است. در طول راه به دکتر خلعتبری گفتم اگر اجازه بدهید من اشتباهات ساواک را حضور شاه مطرح کنم. یک مرتبه متوجه شدم رنگ خلعتبری تغییر کرد و گفت تا اعلیحضرت سؤالی نکرده شما صحبت نکنید. وقتی به کاخ صاحبقرانیه رسیدیم پس از مدتی انتظار بالاخره شرفیاب شدیم. به محض اینکه وارد سالن شدیم دیدم شاه در حالی که ایستاده و بدون اینکه به دکتر خلعتبری نگاه کند مشغول مطالعه یک گزارش است. پس از اینکه آن را خواند یک دفعه نامه را به هوا پرت کرد و در حالی که دست خود را دراز کرده بود به طرف خلعتبری آمد تا او زانو بزند و دستش را ببوسد. در طول عمرم تاکنون چنین صحنه ناراحت‌کننده‌ای ندیده بودم. نفر بعدی سرتیپ قَدَر هم همین تشریفات عجیب را انجام داد. من حیران ماندم و سر دو راهی بودم آیا دست‌بوسی کنم یا برگردم و زندان و شکنجه ساواک را تحمل کنم. ناچار همان کار را کردم که همکارم کرد. البته از قدیم به عنوان یک سنت دست بزرگان اعم از مردان سیاسی یا روحانی که مقامی شایسته داشتند بوسیده می‌شد ولی زانو زدن را تا آن روز ندیده بودم. بعد که تحقیق کردم معلوم شد زمانی که اردشیر زاهدی وزیر خارجه شد و مقارن جشنهای دو هزار و پانصد ساله خواسته بودند عظمت ایران باستان را به این ترتیب تجدید کنند. در نتیجه دستور دادند طبق تشریفات جدید وزراء و سفیرای جدید و مقامهای مهم کشوری در موقع شرفیابی زانو بزنند و در همان حال دستبوسی کنند و به این شکل اطاعت و انقیاد خود را ثابت کنند. به هر حال آن روز یکی از بدترین روزهای زندگی من بود و پیش خود فکر کردم برای مختصر حقوق چرا باید

این‌گونه به شخصیت ما ضربه وارد کنند! آن روز این بیت از ذهنم گذشت:  
بس دست که بوسمش بناچار      گر دست دهد برم به شمشیر

□ پس از این تشریفات شاه چه سؤالاتی مطرح کرد و به طور کلی در این دیدار چه مسائلی بیان شد؟

● شاه بدون آنکه از من یا سرتیپ قدر سؤال کند که در حوزه مأموریت شما چه می‌گذرد و اگر مطالب مهم محرمانه‌ای دارید بیان کنید در حالی که دستهای خود را زیر جلیقه برد با تکبر تمام و بالحن آمرانه‌ای گفت شماها را خواستم تا به دولتهای عراق و اردن بگویید تا زمانی که ماده ۴ استعماری در قرارداد سرحدی ۱۳۱۶ بین ایران و عراق باقی است امکان ندارد من زیر بار بروم. همان‌طور که قبلاً عرض کردم به موجب ماده چهار قرارداد مزبور دولتهای ایران و عراق حق اقدام هیچ‌گونه عملی که علیه منافع انگلستان باشد نداشتند و جای تعجب بود که شاه هیچ اشاره‌ای به خط تالوگ که موضوع اصلی اختلاف میان ایران و عراق بود نکرد و با یک اشاره معلوم شد که باید اتاق را ترک کنیم و وزیر خارجه را تنها بگذاریم تا گزارشهای خود را به عرض ایشان برساند.

وقتی به اتاق مجاور سالن بازگشتم پیش خود فکر کردم این همه تشریفات برای چه بود؟ اگر قرار بود صحبت به این اختصار باشد چه اشکالی داشت با تلگراف رمز یا نامه سرّی به ما ابلاغ می‌کردند.

□ اشاره کردید که در فاصله سالهای ۵۶ تا ۵۸ دبیر شورای خلیج فارس بودید. چه خاطراتی از این زمان دارید؟

● قبل از انتصاب من به این سمت، طرحی به تصویب هیئت دولت رسیده بود که، برای بهبود وضع ایرانیان مقیم کویت و بحرین و امارات عربی و همچنین توسعه روابط فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، شورایی به نام خلیج فارس تشکیل شود، به طوری که ریاست آن با نخست‌وزیر و دبیر شورا از کارمندان ارشد وزارت خارجه باشد. این شورا دو کمیته سیاسی و اقتصادی داشت. در کمیته اقتصادی، هر ماه جلسه‌ای در دفتر وزیر امور اقتصاد و دارایی تشکیل می‌شد که بنده نیز شرکت می‌کردم. سالی یک یا دو بار هم جلسات شورای خلیج فارس در دفتر نخست‌وزیر با حضور وی، وزیر کشور، وزیر کار، وزیر اطلاعات و جهانگردی، رئیس ستاد ارتش، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت و فرمانده نیروی دریایی تشکیل می‌شد.

خوب به خاطر دارم جمشید آموزگار نخست‌وزیر بود و بر حسب تصادف جلسه شورای مزبور با حضور نخست‌وزیر، درست روز تاریخی ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ تشکیل شده بود.<sup>۱۱</sup> اضطراب و درماندگی ناشی از اخبار ناگوار کشور مبنی بر اعتراض مردم علیه حکومت به خوبی در چهره آموزگار مشخص بود. من که دبیر شورا بودم خطاب به نخست‌وزیر گفتم چندین سال است که در حدود ۱۵ نفر از رؤسای وزارت خارجه به بنادر خلیج فارس می‌روند و از تأسیسات نیروی دریایی در بندرعباس و پالایشگاه نفت آبادان و بعضی جزایر خلیج فارس دیدار می‌کنند. چون از ترقیات کشور همگی اطلاع دارند اجازه فرمایید از معایب و کاستی‌هایی که به چشم دیده شده گزارشی ارائه کنم.

آموزگار با قیافه خشک و تلخی پرسید مثلاً چه عیبی دیدید؟ گفتم اولین عیبی که دیده شده در جزیره هرمز بود. در این جزیره، همکاران ما وقتی از کودکان و شاگردان مدارس ابتدایی پرسیدند هفته‌ای چند بار به حمام می‌روید؟ آنان در جواب گفته بودند خدا عمرتان دهد ما آب آشامیدنی نداریم. در حالی که تا بندرعباس فاصله کوتاهی است ولی هنوز لوله‌کشی آب صورت نگرفته است.

نخست‌وزیر پرسید دیگر چه دیدید؟ گفتم دیده شده که چشم چند بچه مبتلا به تراخم است. یک مرتبه آموزگار با حالتی برافروخته و با کمال بی‌نزاکتی گفت یا شما دروغ می‌گویید یا هیئتی که اخیراً از سوی وزارت بهداشتی به آنجا رفته و ادعا کرده‌اند بیماری تراخم را در سواحل جنوب ریشه‌کن کرده‌اند. با ناراحتی پاسخ دادم، این شورا در سطحی است که دلیلی ندارد کسی دروغ بگوید. برای کسب اطمینان دستور دهید مجدداً هیئتی به آنجا اعزام شود و موضوع را بررسی کند.

آموزگار پرسید دیگر چه انتقادی دارید؟ گفتم روزی که از خرمشهر عازم بندر ماهشهر شدیم دریافتیم عرض جاده همان است که در زمان رضاشاه بوده با این تفاوت که آن زمان بندر، یک اسکله بیشتر نداشت ولی در حال حاضر به علت احداث مجتمع پتروشیمی ۱۱ اسکله دارد و چون روزانه کارگران زیادی از خرمشهر و آبادان عازم این بندر می‌شوند بار ترافیک این جاده زیاد است و آن قدر تصادف رخ

۱۱. در این روز، به دنبال انتشار مقاله توهین‌آمیز روزنامه اطلاعات نسبت به رهبر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) با عنوان «ارتجاع سرخ و سیاه در ایران» به قلم احمد رشیدی مطلق در بسیاری از شهرهای ایران، تظاهرات مردم شکل جدی به خود گرفت، حوزه علمی قم تعطیل شد و مردم این شهر و شهرهای دیگر به طور یکپارچه به حالت اعتراض و خروش درآمدند. مردم در قم کلیه مغازه‌ها را تعطیل کردند و در اعتراض به اهانتی که به مقام مرجعیت شده بود دست به تظاهرات زدند. در این راه‌پیمایی مأموران انتظامی و ساواک با مردم درگیر شدند و با استفاده از اسلحه گرم، به سوی مردم تیراندازی کردند، در نتیجه عده‌ای مقتول و جمع کثیری مجروح شدند.

می‌دهد که به آن جاده مرگ می‌گویند. ما خود هنگام عبور، چند اتومبیل حامل کارگران را دیدیم که واژگون شده بود. بدتر از همه هنگام مراجعت، جاده را آب فرا گرفته بود و بهتر است دستور دهید جاده‌ای با عرض کافی و قدری بالاتر از سطح فعلی احداث کنند تا این قبیل اتفاقات ناگوار رخ ندهد.

آموزگار پس از شنیدن این سخنان چند بار با عصبانیت گفت شنیده شد، شنیده شد! و افزود از کی تا حالا کارمندان وزارت خارجه باید در امور داخلی مملکت دخالت کنند؟! اهانت او به این معنی بود که انگار اعضای وزارت خارجه ایرانی نیستند. اگر جواب تندی به او می‌دادم جلسه متشنج می‌شد، لذا با تاسی به شیخ اجل سعدی شیرازی خاموشی را در برابر چنین آدم ابلهی در پیش گرفتم و در حالی که چند لحظه با سکوت فقط به چشمانش نگریستم رو کردم به سوی خلعتبری وزیر خارجه که دست راست نخست‌وزیر نشسته بود تا ببینم وزیر ما در برابر این توهین چه خواهد گفت. متوجه شدم او روی خود را به طرف دیگر گرفته تا نگاهش به من نیفتد و این بدان معنی بود که از من کمکی نخواهید.

چند لحظه بعد داریوش همایون وزیر اطلاعات با اشاره، از من خواهش کرد تا طرحی را که وزارت اطلاعات در مورد احداث هتل در سواحل خلیج فارس تهیه کرده بود مطرح کنم. به نخست‌وزیر گفتم اگر اجازه دهید طرح وزارت اطلاعات را مطرح کنم. آموزگار گفت آن دیگر چیست؟ گفتم وزارت اطلاعات استدلال می‌کند که در سواحل خلیج فارس به اندازه کافی هتل نداریم. لازم است برای رفاه مسافران هتلهای جدیدی بسازیم. البته این کار نیاز به پول دارد. طبق این طرح از ایرانیانی که در آن سوی سواحل پولدار شده‌اند یا از بعضی اعراب سرمایه‌دار می‌خواهیم برای احداث هتل سرمایه‌گذاری کنند. به این ترتیب جهانگردان بیشتری جلب خواهند شد و اعراب جهانگرد برای تفریح به جای آنکه به بیروت و شهرهای واقع در مدیترانه بروند به سواحل ایران که نزدیکتر و ارزان‌تر است بیایند. تیمسار ازهاری رئیس ستاد ارتش که در این جلسه شرکت داشت به محض اینکه این توضیحات را شنید با دست به شدت روی میز کوبید که همه سکوت کردند. آموزگار با احترام گفت تیمسار امر بفرمایید. ازهاری گفت از این پیشنهاد خیلی متأثر شدم و الان چشمانم پر از اشک شده. او افزود زمانی که در آنکارا معاون سنتو بودم، از یک ژنرال ترک دعوت کردم برای خوردن قهوه به هتل هیلتون برویم. آن مرد وطن‌پرست ترک گفت من در هتلی که با پول آمریکاییها ساخته شده باشد قهوه نمی‌خورم. آنان آن طور وطن‌پرست هستند. حالا وزارت اطلاعات با این طرح می‌خواهد ما زیر بار استعمار اعراب برویم و بیایند دوباره خاک ما را اشغال کنند! همایون با صدای بلند فریاد کشید تیمسار این



طرح چه ربطی به استعمار دارد؟! ما می‌خواهیم از آنان سرمایه و پول بگیریم، هتل بسازیم و از درآمد حاصل، کلیه هزینه‌ها و خرجی که کرده‌ایم را پردازیم. کجای این کار عیب دارد؟

برخلاف انتظار، خلعتبری هم گفتار تیمسار ازهاری را تأیید کرد و گفت ما نباید دست‌بسته خودمان را تسلیم اعراب کنیم. جلسه به هم خورد و عرق سردی بر بدنم نشست. آموزگار هم با عجله پالتوی خود را پوشید و گفت وقت نداریم. باید برای توزیع کتاب «به سوی تمدن بزرگ» به قلم شاهنشاه به کاخ گلستان برویم. آن روز معلوم شد هرچه گفتیم باد هوا بود.

پس از پایان جلسه دکتر خلعتبری آرام آرام نزدیک من آمد و گفت آقا، دیگر شما حرفهای دیگران را تکرار نکنید! منظورش این بود که تحت تأثیر گفته‌های معاون سیاسی آن روز وزارت خارجه قرار گرفته‌ام. به او گفتم به خدا قسم من فقط مشاهدات کارمندان وزارت خارجه را از وضعیت بنادر که می‌بایست بگویم بیان کردم. باز برای اینکه ایراد و بهانه دیگری گرفته باشد اضافه کرد در این مواقع اگر به جای خواندن گزارش کتبی، خودتان صحبت کنید مؤثرتر خواهد بود! من نفهمیدم در یک جلسه رسمی، آن هم در حضور تعدادی از اعضای هیئت دولت برای فراموش نشدن مطالب، خواندن گزارش کتبی چه عیبی داشت؟

بعداً که بیشتر فکر کردم متوجه شدم علت ناراحتی خلعتبری این بود که آموزگار برخلاف هویدا، رابطه صمیمانه‌ای با او نداشت و در واقع به دستور شاه مجبور شده بود دوباره خلعتبری را به وزارت خارجه منصوب نماید. خلعتبری از سخنان انتقادآمیز من وحشت کرده بود که مبادا آموزگار تصور کند این حرفها را او به من گفته که بر زبان آورم و نخست‌وزیر را در محظور قرار دهم.

□ جنابمالی در مدت سالها اشتغال در وزارت خارجه با افراد زیادی از جمله کسانی که به منصب وزارت رسیدند آشنا شدید از حسین علاء، محمود صلاحی، محسن رئیس و عبدالله انتظام گرفته تا علیقلی اردلان، علی‌اصغر حکمت، جلال عبده، عباس آرام، یدالله عضدی، حسین قدس نخعی، اردشیر زاهدی، عباسعلی خلعتبری، امیر خسرو افشار و احمد میرفندرسکی؛ به جاست در مورد شخصیت و روش کار هر کدام توضیح دهید.

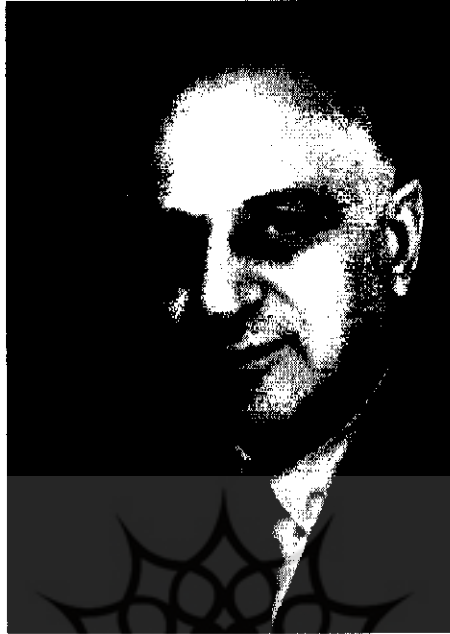
● اشخاصی که نام بردید همگی وزیران خارجه‌ای بودند که در دوران سی سال خدمت من در وزارت خارجه هر کدام مدتی این منصب را داشتند. درباره علاء، صلاحی، رئیس، عضدی و دکتر عبده چون دوران کوتاهی بودند نمی‌توانم قضاوت کنم خصوصاً آن دوره در مقامی نبودم که از نزدیک با این افراد تماس داشته باشم. با این

حال مختصر مطالبی که در مورد هر کدام می‌دانم خواهم گفت.

محسن رئیس در زمان سپهبد رزم‌آرا وزیر خارجه شد و سالها در لندن، پاریس، لاهه، بغداد و کشورهای بالکان وزیرمختار یا سفیر شده بود. همسرش یکی از دختران عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. کار برجسته‌ای در وزارت خارجه از ایشان به یاد ندارم ولی داستانی به نقل از محمدرضا امیر تیمور می‌گویم که شخصیت و خصوصیات اخلاقی او را روشن می‌سازد.

امیر تیمور تعریف می‌کرد روزی در مجله اکونومیست که در لندن منتشر می‌شد مقاله‌ای در مورد دربار ایران و خواهران و برادران شاه و دست داشتن آنان در فعالیت بسیاری از شرکتهای خصوصی و بردن سودهای کلان و گرفتن رشوه‌های هنگفت نوشته شده بود و نویسنده حملات و انتقادهای شدیدی کرده بود. محسن رئیس که آن زمان سفیر ایران در لندن بود به امیر تیمور می‌گوید این مقاله را ترجمه کند تا به تهران بفرستد. امیر تیمور یادآور شد وقتی که ظلی - یکی از کارمندان سفارت - مشغول ماشین کردن متن فارسی این مقاله بود متوجه می‌شود که سفیر غالب جملات مقاله را که مربوط به انتقاد از دربار بود تغییر داده و به جای آنها عبارات مثبتی در تمجید خاندان پهلوی آورده بود. به طوری که مطلب کاملاً متفاوت از چیزی شده بود که در اکونومیست آمده بود. امیر تیمور با عصبانیت مقاله را نزد رئیس می‌برد و می‌گوید آقای سفیر فکر می‌کنید از این مجله همین یک نسخه منتشر شده که این گونه مطالب را تغییر می‌دهید. سفیر در جواب با خنده به امیر تیمور می‌گوید تو هنوز جوانی و رمز کار در کشور ایران را نمی‌دانی! چنانچه ترجمه تو را به تهران بفرستم فوراً از طرف وزارت خارجه و دفتر مخصوص شاهنشاهی نامه‌ای خواهد رسید که مراتب را تکذیب کنید و از مدیر مجله بخواهید تا در شماره‌های بعدی عذرخواهی کند و اضافه می‌کند که تو خوب می‌دانی با توجه به آزادی مطبوعات در انگلستان چنین کاری از ما ساخته نیست. در حالی که این متن که من تهیه کردم همه تعریف و تمجید است و وقتی به دربار برسد در حاشیه آن خواهند نوشت بایگانی شود و ما از دردسر خلاص می‌شویم. و اگر تصور می‌کنی یک نفر از زعمای قوم اصل مجله اکونومیست را بخواند و به دربار گزارش کند که ترجمه ما جعلی است مطمئن باش چنین اتفاقی نخواهد افتاد!!

یدالله عضدی فرزند نصرت‌الله میرزا امیراعظم بود. پدرش فرزند وجیه‌الله میرزا سپهسالار وزیر جنگ ناصرالدین شاه و برادر عین‌الدوله صدراعظم بود. پدرش سالیان طولانی حاکم شاهرود و دامغان و سمنان و مدتی والی کرمان هم شد. آن قدر خوشگذران و اهل شکار و در عین حال ظالم و هتاک بود که بالاخره توسط یکی از رعایا به قتل می‌رسد.



یدالله عضدی در میانسال | ۱۳۶۲-۱۱

عضدی ابتدا در وزارت دارایی مشغول شد و تا مقام معاونت وزارتخانه ترقی کرد. بعدها در زمان باقر کاظمی به وزارت خارجه منتقل گردید و در آرژانتین و برزیل وزیرمختار بود. زمانی که سفیر ایران در بغداد بود دائماً از محل مأموریت خود و آب و هوای عراق شکایت داشت. برای مدت شش ماه به جای عباس آرام وزیر خارجه شد ولی کار مهمی در زمان وزارت خود انجام نداد. در اواخر عمر سفیر ایران در آرژانتین بود که در تاکسی سخته کرد و درگذشت.

حسین قدس نخعی از کارمندان قدیمی وزارت خارجه بود و نردبان ترقی را آهسته پیمود. اهل قلم بود و مدتی مجله قدس را منتشر می‌کرد. محافظه‌کار بود و شهرت داشت وقتی شخصی به او مراجعه می‌کرد بدون آنکه کاری انجام دهد وعده مساعد می‌داد و تا دم اتاق او را بدرقه می‌کرد. افراد را با امیدواری و دل خوش از دفتر کار خود روانه می‌کرد ولی در عمل کار مثبتی انجام نمی‌داد.

مصطفی نامدار داستانی در مورد او به من گفت و شنیدم وقتی که به گوش شاه هم رسید اسباب خنده شده بود. نامدار می‌گفت به محض آنکه قدس نخعی وزیر خارجه شد به دفترش رفتم و اظهار داشتم بنده هشت سال است در سمت دبیر دومی سفارت باقی هستم و از شما استدعا دارم حکم دبیر اولی بنده را صادر فرمایید.

قدس نخعی فوراً می‌ایستد و به نامدار دست می‌دهد و می‌گوید به شما صمیمانه تبریک می‌گویم! نامدار با تعجب می‌پرسد قربان تبریک برای چیست؟! وزیر خارجه می‌گوید چون بعد از مقام شامخ اعلیحضرت همایونی تنها شما هستید که در این کشور مقام ثابت دارید!! و این افتخار بزرگی برای شماست!

یکی از نمایندگان ایران در شورای وزیران ستو می‌گفت گاهی هنگام مذاکرات وزیران خارجه انگلیس - پاکستان و ترکیه له و علیه یکدیگر سخن می‌گفتند ولی قدس نخعی که وزیر خارجه ایران بود با تکان دادن سر خود با تمام آنان موافقت می‌کرد. بالاخره وزیر خارجه یکی از کشورهای عضو با اعتراض خطاب به قدس نخعی می‌گوید شما با اظهارات تمام وزراء موافقید در حالی که آنان خودشان در بعضی مطالب با یکدیگر تضاد دارند. آخر این چگونه دیپلماسی است؟! قدس در جواب می‌گوید با اعتراض شما هم موافقم!!

زمانی که وارد وزارت خارجه شدم ایشان مدیرکل کارگزینی بود. روزی برای انجام کاری به دفتر ایشان رفتم. بدون اینکه تقاضایی را مطرح کنم به تصور اینکه من از ایشان انتظار دارم حکم مأموریت برایم صادر کند بی مقدمه گفت هیچ مانعی ندارد شما به سفارت ایران در واشنگتن به مأموریت بروید ولی از حالا بگویم آن شهر بسیار بدآب و هواست. تابستانهایش فوق‌العاده گرم و زمستانهایش بی‌نهایت سرد است. او به تصور اینکه از اتاق راضی بیرون بروم این مطالب را برای دلخوشی بنده ادا می‌کرد و این‌گونه جملات فریبنده عادت ثانوی برای او شده بود.

عبدالله انتظام در شمار رجال آگاه و کاردانی بود که مقام دیپلماتیک را با روحیه درویشی آمیخته بود. از چاپلوسی گریزان بود و بدون پروا نظر خود را به شاه می‌گفت. او تنها وزیر خارجه‌ای بود که به کارمندان سفارتخانه‌ها ابلاغ کرد باید درباره مسائل سیاسی، اقتصادی و ژئوپلیتیک رساله بنویسند و از وضعیت سیاسی کادر وزارت خارجه محل مأموریت گزارش تهیه کنند. این شرط برای ارتقاء به مقام بالاتر ضروری و همیشه مورد توجه او بود.

دکتر علیقلی اردلان تحصیلات عالی را در برلن انجام داده بود و به اذعان آلمانیها لهجه او عیناً شبیه اهالی برلن بود. چنان که نمی‌توانستند تشخیص دهند که یک ایرانی است. البته به زبانهای انگلیسی و فرانسه نیز آشنایی داشت. وزیر پرکاری بود. یادم هست موقعی که در اداره رمز بودم وقتی تلگرافات کشف شده را برای او می‌بردم به جای آنکه آن را به اداره مربوط ارجاع کند خودش پیش‌نویس را برمی‌داشت و جواب تهیه می‌کرد. استدلال می‌کرد به جای اینکه کار دیگران را غلطگیری کنم بهتر است خودم جواب تهیه کنم تا کارها سریع‌تر انجام شود. اما متأسفانه در زمان او سیاست

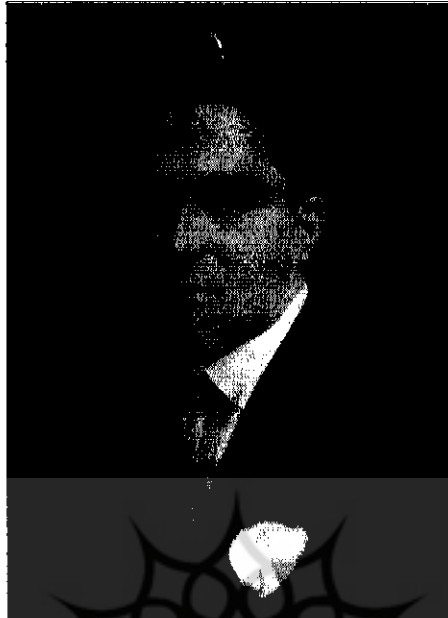


از چپ: فوزیه به همراه شهنواز پهلوی، حسین قدس نخعی و اردشیر زاهدی در فرودگاه لندن [۱۰۳۶-۱۸]

خارجی کشور عملاً در دست شاه قرار گرفت و وزیر خارجه حکم منشی شاه را داشت. این رسم را او باب کرد که وزیر خارجه در تمام روزهای هفته جز پنجشنبه و جمعه، هر روز ساعت ۱۱ صبح به دربار برود و از شاه دستور بگیرد. بدبختانه تا زمان دکتر خلعت‌بری هم این سنت برقرار بود. در صورتی که از نصرالله انتظام شنیدم که ضمن صحبت می‌گفت وقتی ما وزیر خارجه بودیم مرسوم نبود نزد شاه برویم و گزارشها را به عرض برسانیم و خلاصه سیاست خارجی دست شاه باشد.

علی‌اصغر حکمت روی هم رفته نظر مساعدی نسبت به اعضای وزارت خارجه نداشت و اعتقاد داشت تبیل هستند و دنبال کار نمی‌روند. از جمله کارهای خوب حکمت انتشار نشریه وزارت خارجه بود. جلسات سخنرانی تشکیل می‌داد و دستور داده بود از مستشار سفارت به بالا هر مأموری که به خارج می‌رود باید رساله‌ای درباره کشور که عازم آنجاست تهیه کند. او شخصاً این رساله‌ها را می‌خواند و ایراد می‌گرفت.

بدبختانه در دوران دوم وزارت خارجه خود، کهولت سن او مانع از آن بود بتواند دستگاه دیپلماسی ایران را خوب اداره کند. از سوی دیگر محمدرضا شاه مایل نبود با رجال دوران پدرش کار کند.



علی قلی اردلان در جوانی | ۴۱۶۲-۱۱

□ گفته شده که حکمت در سال ۱۳۳۷ به منظور کاهش جنگ تبلیغاتی دولت شوروی با ایران و رفع دلخوری آنان به جهت عضویت ایران در پیمان ستو، در صدد انعقاد پیمان دوستی با شورویها برآمد. از سوی دیگر یکی از طرفهای پیمان ستو دولت انگلستان بود. چطور شد که او دست به چنین اقدامی زد و چرا اقدام او به شکست انجامید؟

● برای من هم هنوز ابهام این مسئله کاملاً روشن نیست که حکمت با آن سوابق پختگی و اطلاع بر مسائل چرا دست به چنین ابتکاری زد! و بعید نیست انگلیسیها از اینکه می دیدند درهای کشور ما به روی آمریکا گشوده شده باطناً خوشحال نبودند و چه بسا حکمت با صلاحدید انگلیسیها دست به چنین اقدامی زد. به هر حال مطلب پیچیده‌ای است.

به طوری که از همایون سمیعی (که آن موقع رئیس اداره دوم سیاسی بود) شنیدم گفت روزی حکمت مرا خواست و گفت امروز برای صرف ناهار به منزل نرو و همین جا بنشین و طرح قرارداد دوستی و عدم تعرض بین ایران و شوروی را تهیه کن و از این موضوع با احدی صحبت نکن حتی با پدرت. همان طوری که فرمودید آن زمان بین دو دولت همسایه یعنی ایران و شوروی جنگ سردی شروع شده بود و رادیوهای طرفین سخت به یکدیگر می تاختند. حکمت قصد داشت با این پیمان سر و صدای



علی اصغر حکمت و صفیه نمازی (فیروز) در حال گفتگو با جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر هند | ۱۱-۳۲۸۰

شورویها را که خیلی از پیمان ستو دلخور بودند بخواباند. اما برخلاف تمام پیش‌بینیهای او که حتی بعد از ظهر آن روز درهای وزارت خارجه به روی کارمندان تشریفات هم بسته شد مطلب به بیرون درز پیدا کرد و به محض اینکه حسنعلی منصور (که گویا دبیر شورای عالی اقتصاد بود) به موضوع پی برد فوراً با سفیر آمریکا ملاقات کرد و گفت چه نشسته‌اید! امشب یک هیئت عالی مقام شوروی با هواپیما وارد تهران می‌شود و در صدد عقد پیمان عدم تعرض با ایران است. به محض فرود آمدن هواپیما در فرودگاه مهرآباد وابسته نظامی آمریکا که آن جا حضور داشت به مسئولین ایرانی می‌گوید که این بازیها چیست؟! فشار آمریکاییها به حدی بود که شاه حتی یک بار هم این هیئت عالی رتبه را نپذیرفت و تمارض کرد.

صبح روز بعد ساعت ۶ بامداد مسعود فروغی وزیر مشاور کابینه اقبال به خانه حکمت وزیر خارجه رفت و استعفای او را گرفت. پیرمرد که فکر می‌کرد با نطقی که در مجلس در مورد این پیمان خواهد کرد و صدای آن مثل بمب همه کشورها را مبهوت خواهد ساخت، همه برنامه‌های خود را نقش بر آب دید و طبیعی است با بی‌احترامی که به هیئت شوروی شد و دست خالی به کشور خود بازگشتند تنش بین دو کشور افزون‌تر شد و این تنش تا سقوط خروشچف ادامه داشت.

□ وزیر خارجه بعد از حکمت، دکتر جلال عبده بود که مدت زیادی دوام نیاورد و استعفا کرد. علت این امر چه بود؟

● ایشان هم وقتی دریافت که شاه پایه‌گذار سیاست خارجی شده و وزیر خارجه عنوانی بیش نیست از کار وزارت طفره رفت. خودش برآیم نقل کرد وقتی در کابینه دکتر اقبال مشاهده نمود که شاه همه کاره است، با زرنگی، کسالت معده را بهانه کرد و پس از مدت کوتاهی کناره گرفت و از سوی سازمان ملل به مأموریت‌های مختلفی اعزام گردید. چون در مجامع بین‌المللی شناخته شده بود و نطق‌های او مورد توجه این مجامع قرار می‌گرفت.

□ گویا بعد از استعفای دکتر عبده، حسین علاء وزیر دربار به دکتر اقبال پیشنهاد می‌کند که عباس آرام - سفیر ایران در توکیو - برای وزارت خارجه از همه مناسب‌تر است چون آدم مطبوعی است و توقعی هم ندارد. اگر ممکن است در مورد شخصیت ایشان کمی بیشتر توضیح دهید.

● یکی از دوستان من نقل می‌کرد زمانی که آرام سفیر ایران در لندن بود برای جمع‌آوری اسناد و مدارک خلیج فارس به P li e ord i e [اداره اسناد عمومی] لندن مراجعه و به سندی برمی‌خورد که زندگینامه عباس آرام در آن خلاصه شده بود. زمانی کارمند اداری سرکنسولگری ایران در بمبئی بوده و در دوره وزیرمختاری سهیلی در لندن که با کشتی عازم محل مأموریت خود بوده، شرح حال خود را برای یک سرهنگ انگلیسی نقل کرده و آن شخص ظاهراً عضو ایتلیجنس سرویس بوده و تمام مطالب را گزارش کرده است. این سند امروز در بایگانی اسناد وزارت خارجه انگلیس یا P li e ord i e موجود است و خلاصه آن چنین است که آرام حدود ۱۹۰۲م در یزد متولد شده است. در غائله بایبکی در شهر یزد در سال ۱۳۲۱ق مردم پدرش را چون بهایی بود می‌کشند. آرام در خردسالی به آباده می‌رود و به صورت انفیرمیه [بهیار] در SP [پلیس جنوب] استخدام شده و در آن جا آمپول زدن و اصول مربوط به درمان اولیه مجروحان را فرا گرفت. در آن جا بود که یک سرهنگ انگلیسی از او خوشش آمده و چون آرام کارهای شخصی این سرهنگ را انجام می‌داده او را با خود به کلکته برده و آرام در کلکته زبان انگلیسی را به خوبی فرا گرفته و موفق به اخذ لیسانس شده است.

شایع است در هندوستان به تجارتخانه ابوالحسن اصفهانی وارد می‌شود و چون باقر عظیمی پدر همسر اصفهانی در آن زمان سرکنسول ایران در کلکته یا بمبئی بود،





از چپ: علی معتمدی، علی اصغر حکمت وزیر خارجه، محمدتقی مقتدري، صفيه نمازی، مهدی بیانی، مصطفی قلی رام، غلامحسین صدیقی (دو نفر دیگر شناخته نشدند) در فرودگاه دهلی نو | ۱۳۰۷۶-۱

عباس آرام به توصیه اصفهانی به سمت کارمند محلی کنسولگری ایران در کلکته یا بمبئی استخدام شده و بعدها آرام در زمان وزیرمختاری سهیلی به توصیه عظیمی به سفارت ایران در لندن منتقل گردید.

به طوری که آرام در اواخر عمر برای من نقل کرد پس از آن که سهیلی در سال ۱۳۱۷ وزیر خارجه شد ترتیبی داد که آرام وارد کادر سیاسی وزارت خارجه شود و از آن تاریخ ترقیات او شروع شد و سالها بعد وزیرمختار و کاردار ایران در واشنگتن بود. نام اصلی او غلامعباس بود. از زمانی که وزیرمختار ایران در امریکا شد نامه‌ها را به جای غلامعباس، عباس امضاء می‌کرد و اگر کسی او را غلامعباس خطاب می‌کرد خیلی ناراحت می‌شد، زیرا اسم مشهوری نزد بهائیان است. البته او دین و مذهب محکمی نداشت و تصور نمی‌کنم اعتقادی به بهاء‌الله داشت یا از اعضای وفادار این فرقه بوده باشد خصوصاً آن که مادرش مسلمان بود و او همیشه این نکته را یادآور می‌شد.

علاء یکی از حامیان جدی آرام بود و تصور می‌کنم آرام برای ترقیات بعدی فراماسون هم شده بود روابط حسنه‌ای با تقی‌زاده داشت. دوست من که برای تهیه

گزارش خود به P li e ord i e مراجعه کرده بود گفت روزی آرام همراه من به آن جا آمد و من گزارش کلنل انگلیسی را داخل بقیه فیشها گذاشتم و هنگامی که آرام چشمش به آن افتاد ابتدا قدری ناراحت و قرمز شد ولی بعداً گفت بله این مطلب را من گفته‌ام و هیچ نمی‌دانستم که این سرهنگ از جاسوسان انگلستان است. از نظر شخصیتی به نظر بنده آرام چون ریشه خانوادگی نداشت از اصالت لازم برخوردار نبود و در ماههای اول وزارت خود از ترس اینکه مبادا هم‌قطاران از او حساب نبرند سخت‌گیری و پرخاش می‌کرد. البته حقوق کسی را قطع نکرد ولی در انتصابات رفیق‌بازی را مدنظر داشت. در کارهای اداری و تهیه نامه‌ها دقت به خرج می‌داد بعضی از نطفه‌هایی که قرار بود در مجامع بین‌المللی یا پذیرایی رسمی ایراد کند شخصاً تهیه می‌کرد. به زبان انگلیسی تسلط داشت و به کمک نیاز نداشت.

در روزهای آخر عمر خود برای من درددل می‌کرد. یک روز گفت فلانی مطلبی را که تا امروز به کسی نگفته‌ام به شما می‌گویم. هر چند وزیر خارجه بودم ولی در تمام مذاکرات مهمی که شاه با ملکه انگلستان یا رئیس‌جمهور آمریکا یا رؤسای دیگر کشورها انجام می‌داد مرا پشت در اتاق مذاکرات نگاه می‌داشت و می‌گفت شما وارد نشوید. من خودم می‌دانم چگونه صحبت کنم. از این نحوه برخورد شاه باطناً خیلی مکدر و نزد هم‌تای خودم یعنی وزیر خارجه آن کشور خارجی شرمنده می‌شدم ولی جز اطاعت چاره‌ای نداشتیم!! این عذری است که بدبختانه اکثر رجال دوره گذشته برای خود می‌تراشند و اضافه کرد زمانی که سفیر ایران در چین بودم با این که از مدت‌مأموریتم حدود دو سال باقی مانده بود تقاضا کردم شخص دیگری را به جای من منصوب کنند و گویا تنها اعتراضی بود که کرده است ولی اگر حقیقت داشته باشد چگونه به محض ورود به تهران سناتور انتصابی می‌شود و شغلی هم در آستان قدس رضوی به او می‌دهند. این خود دلیلی است که شاه سابق به احساسات مردم احترام نمی‌گذاشت و یک نفر را که شهرت داشت بهایی است به آستانه حضرت رضا علیه‌السلام اعزام می‌کرد!

□ در سال ۱۳۴۵ یک جابه‌جایی در منصب عباس آرام و اردشیر زاهدی صورت می‌گیرد. اردشیر که سفیر ایران در لندن بود به وزارت خارجه منصوب و آرام که وزیر خارجه بود به سفارت ایران در لندن منصوب می‌شود. به نظر جنابعالی علت این جابه‌جایی چه بود و این دو چه رابطه‌ای با یکدیگر داشتند؟

● عباس آرام وزیر خارجه مطیع برای شاه بود و دستورات او را عیناً اجرا می‌کرد. به

همین دلیل در فاصله ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۵ به جز مدت شش ماه که به بغداد رفت، وزیر خارجه ایران بود. اما از نظر سیاسی اطاعت محض آرام کافی نبود زیرا شاه در آن زمان وزیر خارجه‌ای می‌خواست که روابط دوستی نزدیکی با آمریکاییها داشته باشد و مناسب‌تر از اردشیر زاهدی کسی را نمی‌یافت. او از زمان اصل ۴ روابط مستقیمی با آمریکاییها برقرار کرده بود. کما اینکه به همین دلیل سالها بعد او را سفیر ایران در واشنگتن کرد.

نکته مهم دیگر اینکه زمانی که شاه در مرداد ۱۳۳۲ از ایران رفت از پشت کردن مظفر اعلم سفیر ایران در بغداد و نظام‌السلطان خواجه‌نوری وزیر مختار ایران در رم خاطره خوشی نداشت و همیشه درصدد بود جواب دندان‌شکنی به دیپلماتهای وزارت خارجه بدهد و دنبال فرصتی بود که وزارت خارجه را مطابق میل خود زیور و کند. در زمان آرام چون کارمندان غالباً از دوستان نزدیک او بودند این توقع عملی نشد، از این رو زاهدی را به این سمت منصوب کرد تا خواسته‌های خودش برآورده شود. زاهدی به رغم میل باطنی اعضای وزارت خارجه در این مسند نشست و بدتر اینکه پرویز خوانساری را که قبلاً در وزارت کار سابقه داشت و همه می‌دانستند روابط نزدیکی با ساواک دارد به معاونت امور اداری و مالی منصوب کرد تا این برنامه بهتر اجرا شود. البته زاهدی عملاً در طول وزارت خود با همان کارمندان قدیمی وزارت خارجه کار کرد.

اما در مورد روابط میان زاهدی و آرام که سؤال کردید باید عرض کنم رابطه خوبی با هم نداشتند. آرام همواره از زاهدی گله‌مند بود چون پیشنهادهایش مورد مخالفت زاهدی قرار می‌گرفت. با وجودی که زاهدی در روز اول وزارت خود خطاب به همکاران گفته بود خیال نکنید آرام رفته است، ایشان هنوز وزیر هستند! ولی عملاً توجهی به نظرات آرام نمی‌کرد و به دوستان می‌گفت حیف از آن میل و اثاثیه قیمتی که برای سفارت لندن تهیه کردم تا آرام لذت ببرد. او لیاقت این سفارت را ندارد!

من با آنکه در دوران ۶ ساله وزارت آرام مورد بی‌مهری او بودم ولی در سالهای اولیه انقلاب اسلامی به محض آنکه از زندان آزاد گردید چون دچار بیماری قلبی شده بود، به حکم وجدان هفته‌ای یک بار به دیدن او می‌رفتم و در صورت لزوم به هزینه خود، او را نزد پزشکان متخصص قلب و عروق برده و برای او دارو تهیه می‌کردم. چون در اواخر عمر، همه کسانی که توسط او ترقی کرده بودند وی را ترک کرده بودند و حقیقتاً از وضعی که برایش پیش آمده بود متأثر بودم. اگر عذرا خانم همسر یکی از خدمتکاران وزارت خارجه نبود شاید نهار و شام را هم باید دیگران

برای او تهیه کنند. او آن قدر محتاط و ترسو بود که متن وصیتنامه خود را که در آن برای انتقال قسمتی از وجوه نقدی خود در لندن داشت و قید کرده بود به عذرا خانم پرداخت شود امضاء نکرده بود! در نتیجه این چند هزار لیره [پوند] هم به جیب دولت انگلستان رفت و گویا وارثی هم نداشت که نسبت به ماترک او ادعایی کند! خداوند آخر و عاقبت همه ما را ختم به خیر گرداند.

#### □ عکس‌العمل کارمندان وزارت خارجه نسبت به انتصاب اردشیر زاهدی چگونه بود؟

● شکی نیست که کارمندان وزارت خارجه با انتصاب اردشیر زاهدی نظر مساعدی نداشتند و او را در این سطح نمی‌دانستند. لیکن زاهدی عملاً در طول مدت کوتاهی توانست با افزایش حقوق کارمندان و تشویق کسانی که از خود استعدادی نشان می‌دادند با انتصاب آنان به سمت سفیر عده‌ای را با خود موافق کند. از طرفی چون زاهدی زبان هتاکی داشت، بسیاری از کارمندان مصلحت نمی‌دیدند خود را با او درگیر کنند و گوشه‌گیری و انزوا را ترجیح می‌دادند. با این همه زاهدی توانست با حمایت از اعضای وزارت خارجه در مقابل ساواک، حمایت بسیاری از آنان را به سوی خود جلب کند.

#### □ برای شناخت بهتر اردشیر زاهدی شاید بهتر باشد شخصیت و عملکرد او را در مقایسه با دیگر وزرای خارجه مانند عباسعلی خلعتبری بیان کنید.

● برای من صحبت کردن از خلعتبری آسان‌تر است. او فرزند نصرالله اعتلاء‌الملک است که در دوران رضاشاه سفیر ایران در کابل بود. بعدها به سناتوری رسید. بنابراین عباسعلی خلعتبری از زمانی که چشم خود را باز می‌کند در محیط سفارت بوده است. خانواده مادری او هم به مشارالسلطنه (قدیمی نوایی) می‌رسد که زمانی وزیر خارجه بود.

عباسعلی تحصیلات خود را در پاریس انجام داد و تسلط کامل به زبان فرانسه داشت و مثل زبان مادری تکلم می‌کرد. خیلی خجول و در تصمیم‌گیریها بسیار مژدد بود و بدون اجازه شاه هیچ اقدامی نمی‌کرد، حتی آب نمی‌خورد. یک بار مقارن تشکیل جلسه مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک آمده بود. وقتی جلسه تمام شد از من خواست تا با او به آپارتمانی که به تازگی فریدون هویدا برای نمایندگی ایران در سازمان ملل خریده بود بروم. در آنجا به فریدون گفت الآن به وقت تهران ساعت ۱۱



عباسعلی خلعتبری وزیر خارجه ایران و لرد هیوم وزیر خارجه انگلیس | ۱-۵۹۳۴-پ

شب است. تلفن دکتر غلامرضا تاجبخش<sup>۱۲</sup> معاون پارلمانی وزارت خارجه را بگیر، با او کار دارم. به تاجبخش گفت اگر اعلیحضرت خواب هم باشند ایشان را بیدار کنید و به عرض برسانید امروز نماینده عراق در سازمان ملل درباره اختلاف مرزی خود با ایران حمله شدیدی به ما کرد. از ایشان کسب تکلیف کنید که ۱. نطق عراقیها را نادیده بگیرم. ۲. در سطح حمله‌ای که کرده جواب دهم. ۳. شدیدتر پاسخ دهم. پای تلفن منتظر ابلاغ اوامر ایشان هستم. یک ربع بعد تاجبخش در تلفن گفت اعلیحضرت می‌فرمایند در همان سطحی که حمله شده شما هم حمله کنید. پیش خود فکر کردم خلعتبری به این ترتیب قطعاً متن نطق را قبلاً به نظر شاه رسانده و تأیید گرفته و حالا هم جرئت ندارد بدون کسب اجازه نطق کند!

از این بدتر در شهریور ۱۳۵۰ درست همان روزها که زاهدی برکنار شده بود، برای مرخصی به اروپا رفته بودم. در مراجعت تقاضا کردم چند روز مرخصی مرا

۱۲. وی در شمار افرادی بود که از راه معمول به استخدام وزارت خارجه درنیامده بود. قبلاً در قسمت اقتصادی ساواک کار می‌کرد. مدارج ترقی را به سرعت پیمود و به سمت سفیر ایران در کویت منصوب شد و در مدت ۷ سال در این سمت بود. پس از آمدن به تهران به سمت معاون پارلمانی وزارت خارجه منصوب و پس از مدتی کوتاه به معاونت سیاسی وزارت خارجه رسید.

تمدید کنند چون می‌خواستیم جاهای دیدنی استانبول را ببینیم. تلگراف رمزی با امضای خلعتبری از تهران بدین مضمون آمد. «از شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه گذشت. با درخواست یک هفته مرخصی شما موافقت می‌شود!» حقیقتاً مبهوت شدم. مرخصی یک کاردار در گوشه‌ای از دنیا چه اندازه اهمیت دارد که از شاه اجازه بگیرند. حتی برای هیئتهای علمی و فرهنگی که برای کنفرانسها به خارج از کشور اعزام می‌شدند از شاه کسب تکلیف می‌کرد.

در صورتی که یکی از کارمندان وزارت خارجه در کار اداری با ساواک درگیری پیدا می‌کرد، خلعتبری به طور قطع طرف ساواک را می‌گرفت و از حیثیت و منافع کارمند خود کوچک‌ترین دفاعی نمی‌کرد ولی اردشیر زاهدی در این مواقع مردانگی داشت و در مقابل ساواک از همکاران خود دفاع می‌کرد، در صورتی که او قبلاً جزو کادر وزارت خارجه نبود.

همان‌طور که قبلاً عرض کردم در دوران کودکی در دیستان برسابه با اردشیر آشنا شدم. او متولد ۱۳۰۷ و چند سال از من کوچک‌تر است. هیچ وقت درس‌خوان نبود و با فشار پدرش به کلاس بالاتر می‌رفت، تا اینکه پدرش او را به بیروت فرستاد تا در دانشگاه آمریکایی تحصیلات خود را ادامه دهد ولی آنجا هم موفقیتی بدست نیاورد. بالاخره به دانشگاه یوتا در شهر سالت لیک سیتی رفت. مشهور بود دانشگاه یوتا برای آن دسته دانشجویان خارجی که به مدیر دانشگاه هدیه قابل توجهی می‌دادند مدرک لیسانس صادر می‌کرد. گویا زاهدی با اهدای قالیچه، لیسانس مرغداری گرفت. پایه ترقی او از زمانی بود که ویلیام وارن در زمان ریاست جمهوری ترومن اصل ۴ را در ایران تأسیس کرد و تحصیل کرده‌های آمریکا مانند دکتر آموزگار، عبدالرضا انصاری، اردشیر زاهدی و عده‌ای دیگر را در آنجا استخدام نمود. این افراد بعدها سمتهای مهمی را احراز کردند. البته راهی که اردشیر انتخاب کرد با دیگران فرق داشت. زیرا از زمانی که پدرش سناتور شد اقدام به تحریکاتی علیه دکتر مصدق نمود و یکی از دلایلی که ایشان مجلس سنا را منحل کرد این بود که زاهدی از مصونیت سیاسی استفاده نکند. اردشیر و پدرش هر دو علیه دکتر مصدق دست به فعالیت زیرزمینی زدند ولی از ترس مصدق تا روز ۲۸ مرداد هیچ‌کدام آفتابی نشدند. پس از کودتای ۲۸ مرداد وقتی پدرش نخست‌وزیر شد طبعاً باید خودش هم پادشاه می‌گرفت. ابتدا آجودان کشوری شاه شد. زمانی که در مأموریت لندن بودم با همین سمت جزو همراهان شاه به لندن آمد. رابطه نزدیک او با شاه منجر به ازدواجش با شهناز پهلوی شد. زمانی که ۳۲ سال بیشتر نداشت سفیر ایران در واشنگتن شد. قبل از او سفرای ایران در آمریکا غالباً وزیر خارجه شده بودند و

سوابق طولانی در وزارت خارجه داشتند. همان موقع شایع بود او به علت داشتن دوستان آمریکایی (از همان زمان فعالیت در اصل ۴) مسائل سیاسی را بهتر از اعضای وزارت خارجه حل خواهد کرد، ولی در مراسم جشنی که به مناسبت نوروز برپا کرده بود دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا به سرکردگی صادق قطب‌زاده و بعضی دیگر از دوستانش در آن مهمانی تظاهرات شدیدی راه انداختند و با این که درهای ورودی زیر نظارت مأموران پلیس بود عده‌ای از راه آشپزخانه هتل وارد سالن پذیرایی شد و قطب‌زاده لیوان آب را به طرف سفیر پرت کرد. پس از این ماجرا او هرچه سعی کرد موفق به اخراج قطب‌زاده از آمریکا نشد و درست نمی‌دانم به این دلیل یا دلایل دیگر مأموریت او را به لندن تغییر یافت و تا سال ۱۳۴۵ آنجا بود.

در لندن به علت دوستی با ناهید امیرتیمور همسر اسکندر میرزا و رئیس جمهور وقت پاکستان به محافل لندن راه یافت و با برگزاری میهمانیهای مجلل و ارسال هدایای گران قیمت برای رجال ذی‌نفوذ لندن معروف شد. در لندن اختلافش با شهنواز بالا گرفت و همان جا کارشان به جدایی کشید.

اردشیر زاهدی به لحاظ تحصیلات و سوابق خدمتی و آشنایی به امور دیپلماسی مسلماً به طور کامل واجد شرایط برای احراز پست وزارت خارجه نبود. با اینکه از طرف مادری نوه حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک) بود ولی وقتی عصبانی می‌شد کلماتی بر زبان جاری می‌کرد که برازنده نبود. مثلاً روزی در راهرو وزارت خارجه پیشخدمتی را دید که سینی چای برای یکی از رؤسا می‌برد. زاهدی با لگد زیر سینی زد که استکانها و قندان از دست خدمتکار به روی زمین افتاد و شکست. خدمتگذار بدبخت به گریه افتاد. آن وقت زاهدی دست در جیب خود کرد و یک اسکناس هزار تومانی که آن زمان مبلغ قابل توجهی بود به پیشخدمت انعام داد. مسلماً این رفتار در شأن وزیر نبود. وقتی که سرلشکر حسین جهانبانی وابسته نظامی در لندن بود تلگراف تبریکی برای زاهدی فرستاد، او جواب داد... به ریشت!؟ یا در شب سال نو مسیحی که در وزارت خارجه جشنی برپا بوده زاهدی کت خود را در آورد و برای شادی میهمانان خارجی رقصید. این نوع رفتار در ایران سابقه نداشت.

در مقابل این معایب، او در زمان وزارت خود چند کار مثبت هم انجام داد. مثلاً فوق‌العاده مأموریت کارمندان را افزایش داد تا با خیال راحت بتوانند از خارجیها پذیرایی کنند. در کشورهایی که هزینه زندگی گران بود برای وزرای مختار یا رایزن‌ها خانه خرید یا آن قدر به حقوق آنان اضافه کرد تا بتوانند کرایه منزل خود را تأمین کنند. تا قبل از وزارت زاهدی غالب نمایندگان سیاسی یا کنسولی ما ظروف غذاخوری، کارد و چنگال و لیوان آب‌خوری و... به طور کامل نداشتند. زاهدی با تأمین این بودجه

از چکسلواکی لوستر کریستال و لیوان و از آلمان ظروف چینی روزنتال با شیروخورشید طلایی سفارش داد. تأسیس باشگاه وزارت خارجه برای رفاه کارمندان (که امروز دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه است) و تأسیس دانشکده روابط بین‌الملل از دیگر اقدامات او در زمان وزارتش می‌باشد. صفت دیگری که او داشت این بود که ضعیف‌کشی نمی‌کرد و وقتی که می‌دید برای یکی از همکاران پاپوش دوخته‌اند با قدرت حمایت می‌کرد.

#### □ چه رابطه‌ای بین زاهدی زمانی که وزیر خارجه شد با هویدا نخست‌وزیر برقرار بود؟

● زاهدی هیچ رابطه‌ی حسنه‌ای با هویدا نداشت و خیلی از مسائل را مستقیماً به اطلاع شاه می‌رساند بدون آنکه نخست‌وزیر کم‌ترین اطلاعی داشته باشد ولی خلعتبری به عکس، روابط دوستانه‌ای با هویدا داشت حتی سالی یک بار که هویدا برای مرخصی به جزیره‌ی کرت می‌رفت، خلعتبری هم با او بود و طبعاً فتوکپی گزارشها و تلگرافهایی که به اطلاع شاه می‌رساند برای نخست‌وزیر می‌فرستاد.

به نظر بنده علت این که هویدا سیزده سال و شش ماه بلاانقطاع نخست‌وزیر بود (و این در تاریخ پس از مشروطیت سابقه ندارد) آن بود که بدون اجازه‌ی شاه هیچ حرفی نمی‌زد و گاهی هتاک‌ی وزیر خارجه یعنی زاهدی را به خاطر شاه تحمل می‌کرد. در طول مدت پنج سال که زاهدی وزیر خارجه بود یک بار در جلسه‌ی هیئت وزیران حاضر نشد و به جای خود قائم‌مقام خود را به کابینه فرستاد. هویدا تنها یک بار از زاهدی به شاه شکایت برد و آن زمانی بود که زاهدی طی نامه‌ای برای اعضای عالی‌رتبه‌ی وزارت خارجه تقاضای نشان کرده بود. هویدا پاسخ داد همان‌طور که طی بخشنامه... یادآور شده بودم تا پایان مرداد می‌بایست پیشنهاد نشان شود و چون یک ماه گذشته است بنابراین نامه وزارت خارجه اعاده می‌شود تا در سال بعد بتوانند تقاضای نشان کنند. گویا زاهدی جواب خیلی تندی به این نامه داده بود و به هویدا هم هتاک‌ی کرده بود. این تنها موردی است که هویدا نزد شاه رفت و از زاهدی شکایت نمود. به طوری که زاهدی شخصاً به من گفت، شاه او را مکلف می‌کند یا نامه خود را پس بگیرد یا از سمت وزارت خارجه استعفا دهد. زاهدی ترجیح داده بود خانه‌نشین شود اما زیر بار هویدا نرود.

ریشه‌ی این نوع اختلافات به شخص شاه مربوط بود. او بنابه روش خود و با پیروی از شیوه‌ی «تفرقه بینداز و حکومت کن» کاری کرده بود که رابطه‌ی میان نخست‌وزیر با وزیر خارجه و وزیر دربار و رئیس شرکت نفت، شکراب باشد. وزیر دفاع و رئیس



ستاد ارتش، آموزگار و هوشنگ انصاری و خلاصه کلیه زعمای حکومت با یکدیگر کارد و پتیر بودند و از گزارشهای متضاد این افراد علیه خودشان بهره‌برداری می‌کرد و بدش نمی‌آمد کسی نظیر زاهدی خار چشم هویدا باشد، در حالی که از هویدا نخست‌وزیری مطیع‌تر و آرام‌تر پیدا نمی‌شد.

□ احمد میرفندرسکی آخرین وزیر خارجه رژیم شاهنشاهی بود که در کابینه بختیار به این سمت منصوب گردید. در مورد ایشان نیز اگر مطلبی دارید می‌شنویم.

● ایشان از طرف مادر با میرزا حسن خان انصاری وزیر خارجه زمان ناصرالدین شاه نسبت دارد و علیقلی خان انصاری (مشاورالممالک) جد مادری اوست.

میرفندرسکی به علت مأموریت پدرش عبدالرحیم میرفندرسکی در تفلیس و بیروت به زبانهای روسی و آلمانی مثل زبان مادری تسلط داشت. فرانسه خوب می‌دانست و با زبان انگلیسی نیز آشنا بود. غالباً به مأموریت مسکو رفته بود و در زمان پادگورنی و برژنف مدت ۶ سال سفیر ایران در شوروی بود (از ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰). کوششهای او در توسعه روابط ایران و شوروی در ابعاد گسترده بی‌تأثیر نبود. به یاد دارم وقتی به تهران بازگشت منخبرین جراید از او در مورد چگونگی روابط دولتمین پرسیدند. میرفندرسکی پاسخ داد خوب نیست بلکه فوق‌العاده خوب است. سخن او گرافه نبود چون اقتضای سیاست خارجی شورویها آن روزها این بود که با دولتهای مسلمان روابط نزدیک برقرار کنند. تیرگی روابط میان چین و شوروی از یک سو و نزدیکی دو ابر قدرت آمریکا و شوروی از طرف دیگر به این سیاست کمک کرده بود. میرفندرسکی به علت تسلط به زبان روسی، توانسته بود با زعمای دولت شوروی رابطه دوستانه‌ای برقرار کند و با وجودی که گرومیکو وزیر خارجه شوروی به کم‌تر سفیری وقت ملاقات می‌داد ولی به علت احترامی که برای میرفندرسکی قائل بود فوراً او را می‌پذیرفت و آن دو بدون واسطه مطالب سیاسی را با یکدیگر در میان می‌گذاشتند.

زمانی که به تهران بازگشت انتظار داشت به سمت وزیر امور خارجه منصوب شود ولی شاه به ملاحظاتی دکتر خلعتیری را وزیر خارجه کرد و میرفندرسکی قائم‌مقام وزیر خارجه شد. من از همان ابتدا متوجه شدم بین وزیر و قائم‌مقام در خیلی از مسائل اختلاف نظر شدید وجود دارد. بالاخره با اشتباهی که در یک مورد میرفندرسکی مرتکب شد شاه در یک اقدام بی‌سابقه پست سازمانی قائم‌مقامی وزیر خارجه را حذف کرد و میرفندرسکی به مدت پنج سال خانه‌نشین شد.

□ منظور شما جریان جنگ اکتبر ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل و موضوع پرواز هواپیماهای شوروی از آسمان ایران جهت رساندن آذوقه و مهمات به اعراب نبود؟

● دقیقاً همین‌طور است. موضوع از این قرار بود وقتی که جنگ میان مصر و اسرائیل برای دومین بار شروع شد به موجب دستور انور سادات در یوم کیپور<sup>۱۳</sup> سربازان مصری از رود نیل عبور و اسرائیلیها را غافلگیر کردند. خلعتبری برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفته بود. میرفندرسکی کفیل وزارت خارجه ضمن ملاقات با شاه گزارش می‌دهد که سفیر شوروی درخواست کرده به هواپیماهای آنان اجازه داده شود از فضای ایران عبور کنند و مقداری مهمات و دارو برای کمک اعراب به سوریه حمل کنند. معلوم نیست چرا شاه به زبان فرانسه به میرفندرسکی دستور داده بود فقط برای یک بار نه بیشتر اجازه می‌دهم و باز روشن نیست به چه دلیل میرفندرسکی پس از این ملاقات، سفیر شوروی را خواست و به او گفت اعلیحضرت اجازه فرمودند.

پس از اینکه هواپیماهای شوروی از فراز ایران پرواز کردند و به سوریه مهمات رساندند شکایت مقامات اسرائیل بلند شد. نیکسون هم که روابط صمیمانه‌ای با شاه داشت در این مورد از شاه توضیح خواست. شاه ضمن ملاقات با میرفندرسکی شدیداً او را مورد حمله قرار داد و میرفندرسکی برای تبرئه خود گفته بود قربان خواستم ایران بار دیگر پل پیروزی شود.<sup>۱۴</sup>

۱۳. روز ششم اکتبر ۱۹۷۳ که مصادف با یوم کیپور، عید مذهبی یهودیان بود مصر و سوریه حمله غافلگیرانه خود را علیه رژیم اشغالگر قدس آغاز کردند. در نخستین ساعات نیروهای مصری از ترعه سوئز گذشتند و پس از شکستن خط «بارلو» در صحرای سینا با نیروهای رژیم اشغالگر قدس درگیر جنگی سخت شدند. پس از دو روز، اسرائیلی‌ها ضد حمله خود را با بمباران قاهره و دمشق و لبنان آغاز کردند. نیروهای سوریه از ارتفاعات جودان عقب رانده شدند و این منطقه استراتژیک به تصرف صهیونیستها درآمد. آنان همچنین منطقه استقرار نیروهای مصری را دور زدند و در خاک مصر نیرو پیاده کردند.

آمریکا و شوروی در این جنگ، مقادیر زیادی سلاحهای جنگی در اختیار طرفین گذاشتند. سرانجام بر اثر مذاکراتی که با میانجیگری هنری کی‌سینجر و آلکسی کاسیگین صورت گرفت در ۲۵ اکتبر مقررات آتش‌بس به اجرا درآمد و نیروهای صلح سازمان ملل متحد در جبهه مستقر شدند.

۱۴. میرفندرسکی در قسمتی از خاطرات خود توضیح داده که در روز ششم اکتبر ۱۹۷۳ وقتی که گزارش عبور نیروهای مصری از کانال سوئز و پیشرفت آنان در شبه جزیره سینا را به استحضار شاه می‌رساند شاه به او دستور می‌دهد تلگراف تبریکی به سادات بفرستد. عصر دو روز بعد سفیر شوروی یروفیومف تقاضا کرد «موافقت شود شش فروند هواپیما حامل وسایل یدکی برای «آیروفلوت» ما در بغداد از آسمان ایران عبور کند». هنگامی که میرفندرسکی تلفنی درخواست سفیر شوروی را به اطلاع شاه رساند شاه جواب داد: «بله، اجازه بدهید ولی a Soi ne ois Po r o e (فقط همین یک بار باشد). میرفندرسکی در ادامه

□ ایشان در شرایط بحرانی دی ماه ۵۷، در کابینه شاپور بختیار منصب وزارت خارجه را پذیرفت در حالی که بسیاری از نیروهای درون رژیم کمترین امیدی به اصلاح امور نداشتند. از سوی دیگر آن طور که شنیده شده اعضای وزارت خارجه هم نظر مساعدی نسبت به ایشان نداشتند. خاطرات جنابعالی در این مورد چیست؟

● چند روز بعد از این که میرفندرسکی به عنوان وزیر خارجه منصوب شد عده‌ای از جوانان وزارت خارجه اعتصاب کردند چون کابینه بختیار را قانونی نمی‌دانستند. روزی در سالن سخنرانی وزارت خارجه دیدم میرفندرسکی وزیر خارجه و معاونین و مدیران کل ایستاده‌اند و محمد عالیخانی نطق می‌کند و صریحاً می‌گوید که ما آقای میرفندرسکی را از حیث وزیر خارجه قبول نداریم بلکه چون از همکاران سابق است از او دعوت کرده‌ایم در جمع ما حاضر شود و سخنرانی کند.

میرفندرسکی در حالی که از شدت ناراحتی سرخ شده بود پشت تریبون قرار گرفت و با لحن خسته‌ای گفت شما همه می‌دانید که من مغضوب شاه بودم و خانه‌نشین شدم و آن قدر کار ترجمه انجام دادم که انگشتانم پینه بست و همیشه از رانندگان تاکسی می‌خواستم به نحوی مرا به مقصد برسانند که این ساختمان وزارت خارجه را مشاهده نکنم و آقای بختیار را تا روزی که مرا برای وزارت در نظر گرفت به چشم ندیده بودم و یکی از دوستان مرا به او معرفی کرد. خواستم در این اوضاع اگر بتوانم خدمتی کنم و هر موقع طبق قانون اساسی وزیر جدید تعیین شود بدون کم‌ترین تأمل صندلی وزارت را تحویل ایشان خواهم داد و در ادامه این شعر حافظ را خواند:

مابدین جان‌پی حشمت و جاه‌آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم  
میرفندرسکی کار عمده‌ای که در زمان وزارت خود کرد خارج کردن ایران از پیمان

→ می‌افزاید: «در همین اثناء گزارشی از اداره حقوقی رسید مبنی بر اینکه سفارت شوروی برای ۲۲ فروردین هواپیما درخواست اجازه پرواز کرده است. لحظه‌ای فکر کردم... مأمور رمز را خواستم. گفتم اجازه پرواز بدهید. خوب به خاطر من هست که مأمور رمز نگاهی به من کرد و پرسید: با اجازه؟ گفتم بله، با اجازه من! گفت امضاء بفرمایید. حاشیه تقاضا را پاراف کردم. در اولین فرصت به نخست‌وزیر، آقای امیرعباس هویدا... موقوف را گفتم. نگاهی به من کرد و گفت: پشیمانی؟ گفتم: نه. گفت فرق نمی‌کند، چه پشیمان باشی چه پشیمان نباشی. من هنوز هم بعد از این همه سال، منظور واقعی هویدا را از این جمله دو، سه پهلوی نفهمیده‌ام... در شرفیابی چهارشنبه، پس از اصفای گزارش امور جاری، اعلیحضرت قدم‌زنان رفتند به طرف پنجره که باز می‌شد به پارک سعدآباد. آنجا پشت به من، دستها به کمر گفتند: من شش هواپیما اجازه داده بودم، سی و دو هواپیما چرا؟ گفتم هواپیماها حامل مواد غذایی و بهداشتی‌اند. ناکهان، با یک حرکت سریع نظامی، بدون آنکه دستها از کمر برداشته شود، برگشتند و چشم به من دوختند و گفتند: اگر روس بیاید اینجا شما چه می‌شوید؟...» (بنگرید به: احمد میرفندرسکی، در همسایگی خرس، دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، لندن، Iran-e-Book، ۱۹۹۷، صص ۴۶-۴۴).

ستو و اخراج نمایندگان ساواک از وزارت خارجه و احضار سفیران طاغوتی مانند پرویز راجی به تهران بود.

به نظر من احمد میرفندرسکی با وسعت اطلاعات و تسلطی که به چند زبان داشت، چهره‌ای دانشگاهی است و تألیفاتی نیز دارد. او در سمت سفیر بهتر می‌توانست خدمت کند تا عنوان وزارت.

خاطره دیگری دارم که روز ۲۱ بهمن ۵۷ هوشنگ مقدم<sup>۱۵</sup> به دفتر من آمد و گفت آیا روزنامه کیهان را دیده‌ای که همافران نزد امام خمینی (ره) رفته‌اند و همبستگی خود را اعلام داشته‌اند. من فکر می‌کنم در این شرایط باید رفیق خود میرفندرسکی را نجات دهیم زیرا موقع آن رسیده که استعفا کند. من با اطمینان به اینکه وزیر، وقت ندارد با تردید پذیرفتم. تصادفاً میرفندرسکی بعد از مدت کوتاهی ما را پذیرفت و در زمانی که پشت میزش ایستاده بود سخنان مقدم را گوش کرد. هوشنگ گفت آقای میرفندرسکی با تسلیم ارتش، دیگر مقاومت فایده‌ای ندارد و در این صورت بی‌جهت مردم بی‌گناه کشته خواهند شد. تقاضا دارم به آقای بختیار بگویید به مصلحت خودشان است که استعفا دهند.

میرفندرسکی یک مرتبه مانند ببر بنگال به مقدم حمله کرد و گفت همه دم از استعفا می‌زنند، پس چه وقت باید مقاومت و خدمت کرد؟ و افزود من اطمینان دارم ارتش چهارصد هزار نفری بالاخره از این کابینه حمایت خواهد کرد و این چند نفر همافر نماینده کل ارتش نیستند! البته فردای آن روز که امرای ارتش اعلام بیطرفی کردند و رژیم پهلوی خیلی ساده سقوط کرد به یاد جملات میرفندرسکی افتادم که تا چه اندازه از قضایایی که می‌گذشت بی‌اطلاع بود.

□ از شرکت شما در این گفت‌وگو سپاسگزاریم.

۱۵. از کارمندان قدیمی وزارت امور خارجه که مدتی سفیر ایران در مجارستان بود.